





برآستان ارادت
مصیبت نامه
واشعار محرم / جلد سوم

سرشناسنامه: قربانپور، جواد، ۱۳۴۹ -
عنوان و نام پدیدآور: مجموعه اشعار محرم/ جواد قربانپور؛ تهیه و تدوین اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی.
مشخصات نشر: مشهد: انتشارات قدس رضوی، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری: ۵۶۲ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۹۴-۹۲-۲
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: شعر مذهبی.
موضوع: شعر فارسی.
رده بندی کنگره: PIR ۸۱۲۳ / ک ۳۲۶۳ / ۱۳۹۰
رده بندی دیویی: ۸ فا ۶۲ / ۱



بر آستان ارادت / مصیبت نامه و اشعار محرم / جلد سوم
تهیه و تدوین: اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی
به کوشش: جواد قربان پور
باتشکر از همکاری خالصانه:
حجت الاسلام مجید اصفهانی، جلال کیانی، علی برادران
طراح گرافیک: محمود بازدار
ناشر: انتشارات قدس رضوی
نویت چاپ: دوم - ۱۳۹۱
شمارگان: ۳۰۰۰
چاپ: مؤسسه فرهنگی قدس
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۹۴-۹۲-۲
نشانی تهیه کننده: مشهد، حرم مطهر، صحن جامع رضوی، ضلع غربی
اداره امور فرهنگی
تلفن: ۰۵۱۱-۲۰۲۵۶۷
صندوق پستی: ۳۵۱-۳۵۷۹۱
حق چاپ محفوظ است.





مقدمه / ۷

حضرت زینب کبری علیها السلام / ۹

نوحه ها / ۱۱۷

مقدمه

از دیر باز، شعر، آینه اندیشه‌ها و باورهای جامعه بوده است. اعتقادات مردم زمان‌های متفاوت را در سیمای شعر آن زمان به روشنی می‌توان مشاهده کرد. باورهای غلط و درست و خرافه‌های جاری جامعه و اندیشه‌های موجود در لایه‌های پنهان و آشکار قومی، در شعر آن روزگار نمود روشنی دارد؛ و می‌توان با شعر آن زمان، قضاوت درستی از وضعیت فرهنگی، فکری و دینی آن جامعه به‌دست آورد.

آیین و مکتب هر جامعه‌ای به مراتب بیشتر از هر جریان دیگری در شعر آن روزگار ثبت شده است. و این امر نشان از اهمیت موضوع و تأثیرگذار بودن آیین و مکتب، در دل جوامع است. و ناگفته پیداست که اگر زبان شعر، رنگ غیرواقعی در بازتاب آیین جامعه بر خود بگیرد، این ناراستی تداوم می‌یابد و در نهایت به آیین و مکتبی متفاوت از مکتب حقیقی ختم می‌شود؛ به دین و آیینی ختم می‌شود که سرشار از خرافه‌ها و تفکرات سطحی و باورهای بی‌اساس است.

از اینجاست که خطیر بودن موضوع آشکار می‌شود و حساس بودن مسئله، خود را نشان می‌دهد. با نگاه درست به این قضیه، ضروری می‌نماید در بی‌پیرایگی و زلالی شعر آیینی باید فعالیت گسترده داشت و گامی بلند برداشت. و

این مهم، همت بلند شاعران دینی و متعهد و خدمتگزاران در عرصه گسترش فرهنگ دینی را می‌طلبد.

مداحان، زبان گویای این حرکت دینی هستند و در واقع رسانه‌ی مؤثر در انتقال اندیشه دینی به جامعه می‌باشند و شعر، اصلی‌ترین شیوه‌ای است که مداحان در انتقال مفاهیم دینی از آن بهره می‌برند و بدیهی است اگر زبان شعر در انتقال مفاهیم معرفتی و آیینی دچار انحراف شود جامعه‌ی مداحان- که عاملان مهم این اتفاق هستند- نیز به تبع این جریان غلط، از رسالت اصلی خود منحرف خواهند شد.

این مجموعه، گامی است در راستای تقویت این رسانه که سعی شده است شعرهای بی‌پیرایه از لحاظ خرافه، غلو و ... در رثای سید و سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام و اهل بیت و یاران باوفای ایشان انتخاب شده و مرثیه‌ها و نوحه‌هایی سرشار از معارف بلند دینی که برگرفته از منابع اصیل اسلام و کتب معتبر شیعی است گرد آید تا رسالت شعر شیعی و مداحان اهل بیت علیهم السلام با سلامت و عاری از هر گونه انحراف به سرمنزل مقصود برسد.

امید است این اثر مورد قبول پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم و خاندان نور علیهم السلام قرار گیرد و رضایت پروردگار عالم را به همراه داشته باشد.

وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ
الصَّالِحُونَ.

آستان قدس رضوی
معاونت تبلیغات و ارتباطات اسلامی
اداره امور فرهنگی



هم پهلوی فاطمه شکسته ست هنوز
هم دست علی به حيله بسته ست هنوز
دارند هنوز خيمه ها می سوزند
زينب به امید تو نشسته ست هنوز

جليل صفر بيگي

حضرت زینب علیها السلام

پس از شام غریبان یاد یاری ماند و «من ماندم»
فروغ دیده شب زنده داری ماند و «من ماندم»
سرشکم ارغوانی شد که روی دامن سبزم
شقایق زار سرخ و لاله زاری ماند و «من ماندم»

خدایا شاهی از یک چمن نسرين و نیلوفر گلی
خلوت نشین در زیر خاری ماند و «من ماندم»
شفق در آسمان طرحی است از خون گلوی گل
به دامان افق نقش و نگاری ماند و «من ماندم»

به گوشم می رسد صوت رباب و ذکر لالایی
فقط گهواره چشم انتظاری ماند و «من ماندم»
بهار آتش گرفت و باغ پرپر شد در این صحرا
پرستوهای در حال فراری ماند و «من ماندم»

نگاهم بود دنبال کبوترهای سرگردان
کنار خیمه اسب بی سواری ماند و «من ماندم»
شکست آینه های آل عصمت عصر عاشورا
ز سم اسب های گرد و غباری ماند و «من ماندم»

دل من بیشتر از خیمه ها می سوخت
چون دیدم میان شعله جان بی قراری ماند و «من ماندم»
بیابان در بیابان ظلمت است و تیرگی اینجا
هلال ماه نو در شام تاری ماند و «من ماندم»



گواه ظلم این امت همین پیراهنم آری
ز هجده یوسف من یادگاری ماند و «من ماندم»
عطش بیداد کرد امروز در این سرزمین اما
ز اشک دیدگان دریا کناری ماند و «من ماندم»

محمد جواد غفورزاده (شفق)



دلش دریای صدها کهکشانش صبر
غمش طوفان صدها آسمان ابر
دو چشم از گریه همچون ابر خسته
ز دست صبرِ زینب، صبر خسته
صدایش رنگ و بویی آشنا داشت
طنینِ موجِ آیات خدا داشت

زبانش ذوالفقاری صیقلی بود
صدا، آینه‌ی صوت علی بود
چه گوش‌ی می‌کند باور شنیدن؟
خروشی این چنین مردانه از زن
به این پرسش نخواهد داد پاسخ
مگر اندیشه‌ی اهل تناسخ:

حلول روح او، درجسم زینب
علی دیگری با اسم زینب
زنی عاشق، زنی اینگونه عاشق
زنی، پیغمبرِ قرآن ناطق
زنی، خون‌خدایی را پیغمبر
زن و پیغمبری؟ الله اکبر

قیصر امین پور



این کیست این که سجده کند عشق در برش
این کیست این که سینه درند در برابرش
این کیست این که از جلوات مطهرش
عالم نبود غیر غباری ز محضرش
فرموده است از برکاتش برادرش
آیینهدار حیدر کرار زینب است

تا کوچه‌اش قبیله لیلا ادامه داشت
تا خانه‌اش گدایی عیسی ادامه داشت
در چشم او تلاطم دریا ادامه داشت
بر قامتش قیامت مولا ادامه داشت
زینب نبود حضرت زهرا علیها السلام ادامه داشت
خاتون خانه‌دار دو دلداری زینب است

سرچشمه‌های پرطپش کوهسار از اوست
دریا از اوست جذبه هر آبشار از اوست
تیغ کلام فاطمی‌اش آب دار از اوست
تفسیر آیه‌های غم و انتظار از اوست
آری تمام هیمنه ذوالفقار از اوست
از کربلا پرس علمدار زینب است

سوگند بر شکوه دل مرتضایی‌اش
بر جلوه‌های حیدری‌اش، مجتبیایی‌اش
سوگند بر تقدس کرب و بلایی‌اش
بر ریشه‌های چادر سبز خدایی‌اش
سوگند بر نماز شب کبریایی‌اش
تا روز حشر کعبه ایثار زینب است

شمس حجاب گنبد دوار، زینب است
بدر سپهر عصمت و ایثار، زینب است
محبوبه حبیبه دادار، زینب است
مسطوره سلاله اطهار، زینب است
اذن دخول در حرم یار، زینب است
منصوره نرفته سر دار، زینب است

نون و قلم نبی است و ما یسظرون حسین
طاق فلک علی است به عالم ستون حسین
خلقت تمام حضرت زهراست، خون حسین
هستی تمام ظاهر و مافی البطون حسین
با یک قیامت است هم الغالبون حسین
در این قیام نقطه پرگار زینب است

سردار سرسپرده جولان عشق کیست؟
تنها امیر فاتح میدان عشق کیست؟
عشق است حسین و گوش به فرمان عشق کیست؟
روح دمیده در تن بی جان عشق کیست؟
علامه مفسر قرآن عشق کیست؟
تفسیر آیه‌ها همه اسرار زینب است

ققنوس وهم از پی او در توهم است
فانوس وصف در صفت وصف او گم است
قاموس اقتدار و وقار و تلاطم است
پابوس او تمامی افلاک و انجم است
کابوس شام و دولت نامرد مردم است
بر فرق ظلم تیغ شرر بار زینب است

پیداترین ستاره دیبای خلقت است
زیباترین سروده لب‌های خلقت است
زهراترین زهره زهرای خلقت است
لیلاترین لیلی لیلای خلقت است
شیواترین سؤال معمای خلقت است
گنجینه جزیره اسرار زینب است

ذرات و کائنات همه مرده یا خموش
در احتجاج بود زنی یک علم به دوش
قلب جهان به عمق زمین غرق جنب و جوش
آتشفشان قهر خداوند در خروش
هوهوی ذوالفقار علی می‌رسد به گوش
این رعد و برق نیست که انگار زینب است

خورشید روی قله نی آشکار شد
کوچکترین ستاره، سر شیرخوار شد
ناموس حق به ناقه عریان سوار شد
هشتاد و چهار خسته به هم، هم‌قطار شد
زیباترین ستاره دنباله‌دار شد
در این مسیر نور جلو‌دار، زینب است

چشم ستاره در به در جستجوی ماه
بر روی نیزه دیده زینب گرفت راه
مبهوت می‌نمود به سرنیزه‌ای نگاه
آتش کشید شعله ز دل تا کشید آه
کای جان پناه زینب و اطفال بی‌پناه
راحت بخواب چونکه پرستار زینب است

پشتش شکست بس که بر او آسمان گریست
حتی به حال و روز دلش کاروان گریست
از خنده‌های حرمله و ساریان گریست
بر گیسوان شعله ور کودکان گریست
از ضربه‌های دم به دم خیزران گریست
بر خیل اشک قافله سالار زینب است

آن شانه صبور صبوری زما ربود
آن قامت غیور قیامت پیا نمود
آن شیرزن حماسه عباس را سرود
با دست خویش بیرق کرب و بلا گشود
بر بال‌های زخمی‌اش ای وای جا نبود
غم را بگو بیا که خریدار زینب است

زینب اگر نبود اثر کربلا نبود
شیرازه‌ای برای کتاب خدا نبود
زینب اگر نبود علم حق به پا نبود
این خیمه‌ها و پرچم و رخت عزا نبود
یک یا حسین بر لب ما و شما نبود
در کار عشق گرمی بازار زینب است

با این که قد خمیده‌ام و داغ دیده‌ام
فتح الفتوح کرده‌ام هر جا رسیده‌ام
گر نیش کعب نی به وجودم خریده‌ام
گر طعم تازیانه چو مادر چشیده‌ام
چون کوه ایستاده‌ام ای سر بریده‌ام
در اوج اقتدار، جهاندار زینب است



زینب کجا و خنده اشرار، یا حسین
زینب کجا و کوچه و بازار، یا حسین
زینب کجا و مجلس اغیار، یا حسین
زینب کجا و این همه آزار، یا حسین
زینب کجا و طشت و سر یار، یا حسین
در پنجه‌های بغض، گرفتار زینب است

از نای من به ناله چو افتاد نای نی
عالم شنید از پس آن‌های‌های نی
تو بر فراز نیزه و من در قفای نی
آنقدر سنگ خورده‌ام از لابه‌لای نی
تا اینکه یافتم سرت از رد پای نی
هجران توست آتش و نیزار، زینب است

قرآن بخوان که حفظ شود آبروی تو
رنگین شده است ساقه نی از گلوی تو
در حسرتم که نیزه کند شانه موی تو
ای منتهای آرزویم گفت و گوی تو
ای نازنین بناز، خریدار، زینب است

محمود کریمی

کم کم غروب واقعه از راه می رسید
 یک زن میان دشت، سراسیمه می دوید
 این خیمه ها نبود که آتش گرفته بود
 آتش میان سینه ی او شعله می کشید
 راهی نمانده بود برایش به غیر صبر
 باید دل از عزیز سفر کرده می برید؛
 مردی که رفت و از سر نی حسّ بودنش
 قطره به قطره سرخ و غریبانه می چکید
 آن مرد رفت و واقعه را دست زن سپرد
 باید حماسه پشت حماسه می آفرید

مطهره عباسیان

صوت قرآن تو صبرم را ربود از دل، حسین
 زآن سبب سر را زدم بر چوبه محمل، حسین
 من ز طفلی بر سر دوش نبی دیدم تو را
 از چه بگرفتی کنون بر نوک نی منزل، حسین
 این تویی بالای نی ای آفتاب فاطمه
 یا شده خورشید گردون بر زمین نازل، حسین

می خورد بر هم لب ت گویی تکلم می کنی
 گاه با من، گه به طفلان، گاه با قاتل، حسین
 ای هلال من! زبس در خاک و خون پوشیده‌ای
 دیدنت آسان، شناسایی بود مشکل، حسین
 اختیار دیده را پای سرت دادم ز دست
 ترسم از اشکم بماند کاروان در گل، حسین

با تنت در قتلگه بنشسته جانم در عزا
 با سرت بر نوک نی، آفت گرفته دل، حسین
 با تمام دردها و غصه‌ها و رنج‌ها
 نیستم آنی ز طفل کوچک غافل، حسین
 هر چه پیش آید، خوش آید، سینه را کردم سپر
 با اسارت نهضت را می کنم کامل، حسین

سوز و شور «میثم» بی دست و پا را کن قبول
 گر چه شعرش هست در نزد تو نا قابل، حسین

ای سرت چون ماه، سرگردان به روی نیزه‌ها
از غمت خون عقده بسته در گلوی نیزه‌ها
خاطرات کربلا از پیش چشمانم گذشت
تا برآمد صوت قرآنت ز روی نیزه‌ها
آمدی با سر به دیدارم که بر گردد، حسین
دیده‌ی مردم ز محمل‌ها به سوی نیزه‌ها

من فدای حنجر خشکت که نوشیدست آب
گه ز جام دشنه‌ها، گاه از سبوی نیزه‌ها
از فراق اکبرت، قلب رقیه آب شد
کاش این دختر نگردد رو بروی نیزه‌ها
ای موید! تا بیابم آن سر بیریده را
می‌روم با پای دل در جستجوی نیزه‌ها

می روم با کاروان اما سرِ تو ساربانم
می کشم خود را به دنبالِ تو گرچه خسته جانم
هیچکس قادر نبود از پیکرت دورم نماید
گر سرِ بر نیزه ات با من نبود ای مهربانم

خنده ی کمرنگ لب های به خون آغشته ی
می زند فریاد می خواهم کمی قرآن بخوانم
ماه تابانم ، مشو دور از کنارم تا نمیرم
ای تمامِ حاصلم با من بمان تا من بمانم

گاهی از محمل که می بینم سرت را روی نیزه
می خورم حسرت چرا تو اینچنین و من چنانم
جانِ خواهر سرو بالای که زینب داشت خم شد
از غم خشکی لب های عطشناکت، کمانم

کاش تا دورانِ «هجران» بگذرد دیگر نمانده
نه قراری و نه صبری و نه طاقت نه توانم ...

دل سوزان بود امروز گواه من و تو
کز ازل داشت بلا، چشم به راه من و تو
من به تو دوخته ام دیده تو بر من، از نی
یک جهان راز، نهفته به نگاه من و تو

اُسرا با من و راس شهدا با تو به حق
چشم تاریخ ندیده ست سپاه من و تو
روی تو ماه من و ماه تو عباس اُمّا
ابر خون ساخته پنهان، رخ ماه من و تو

آیه خواندن ز تو، تفسیر ز من تا دانند
که به جز گفتن حق نیست گناه من و تو
هر دو نستوه چو کوهیم بر سیل اُمّا
عشق، دلگرم شد از سردی آه من و تو

مدعی خواست که از بیخ کند ریشه ی ما
بی خبر ز آن که غروبست پگاه من و تو

نگاه گریه داری داشت زینب
چه گام استواری داشت زینب
دل با اقتداری داشت زینب
مگر چه اعتباری داشت زینب

چهل منزل حسین منجلی شد
گاهی زهرا شد و گاهی علی شد

ندیدم زینب کبری تر از این
ندیدم زینت بابا تر از این
ندیدم دختر زهرا تر از این
حسینی مذهبی غوغا تر از این

به پیش پای ما راهی گذارید
بنای زینب الهی گذارید

اگر چه غصه دارد آه دارد
به پایش خستگی راه دارد
به گردش آفتاب و ماه دارد
به والله که ایو الله دارد

همین که با جلالت سر نداده
به دست هیچکس معجز نداده

پس از آنکه زمین را زیر و رو کرد
سپاه کوفه را بی آبرو کرد

به سمت کربلا خوشحال رو کرد
کمی از خاک را برداشت بو کرد

رسیدم کربلا، ای داد بی داد
حسین سر جدا، ای داد بی داد

چهل روز است گریانم حسین جان
چو موی تو پریشانم حسین جان
چهل روز است می خوانم حسین جان
حسین جانم حسین جانم حسین جان

تویی ذکر لبم الحمدلله
حسینی مذهیم الحمدلله

همین جا شیرخواره گریه می کرد
رباب بی ستاره گریه می کرد
گهی بر گاهواره گریه می کرد
گهی بر مشک پاره گریه می کرد

خدایا از چه طفلم دیر کرده؟
مرا بیچاره کرده، پیر کرده

همین جا دور اکبر را گرفتند
ز ما شبه پیمبر ما را گرفتند
ولی از من دو دلبر را گرفتند
هم اکبر هم برادر را گرفتند



«به تو گفتم که ای افتاده از پا
ز جا بر خیز ورنه معجرم را...»

همین جا بود که سقای ما رفت
به سمت علقمه دریای ما رفت
پناه عصمت کبرای ما رفت
پی او گوشواره های ما رفت

فقط از علقمه یک مشک برگشت
حسین بن علی با اشک برگشت

همین جا بود که دلها گرفت و ...
کسی روی تن تو جا گرفت و ...
سرت را یک کمی بالا گرفت و...
همین که بر گلویت خنجر آمد
صدای ناله ی زهرا در آمد

همین جا بود الف را دال کردند
تنت را بارها پامال کردند
ته گودال را گودال کردند
تو را با سم مرکب چال کردند

اگر خواندم قلیلت علت این بود
که یک تصویری از تو بر زمین بود

تو ماندی و کبوتر رفت کوفه
تو را کشتند و خواهر رفت کوفه

خودم در راه و معجز رفت کوفه
چه بهتر زودتر سر رفت کوفه
وگر نه دردها می کشت مارا
نگاه مردها می کشت ما را

بهاری داشتم اما خزان شد
قدی که داشتم بی تو کمان شد
عقیق تو به دست ساربان شد
طلای من نصیب کوفیان شد

خبر داری مرا بازار بردند؟!
میان مجلس اغیار بردند?!

همین جا بود افتادند تن‌ها
همین جا بود غارت گشت تن‌ها
تمامی کفن‌ها، پیرهن‌ها
بدون تو کتک خوردند زن‌ها

همین جا بود گیسو می کشیدند
و هر سو دخترانت می دویدند

همین جا تازیانه باب گردید
رخ ما در کبودی قاب گردید
ز خجلت خواهر تو آب گردید
که معجز بعد تو نایاب گردید
سکینه معجز از من خواست اما
خودم هم بودم آنجا مثل آنها...



ز جا برخیز غمخواری کن عباس
دوباره خیمه را یاری کن عباس
برای عزتم کاری کن عباس
علم بردار علم داری کن عباس

سکینه می کند زاری ابالفصل
چه قبر کوچکی داری ابالفصل

علی اکبر لطیفیان



اربعین است و دل از سوگ شهیدان خون است
هر که را می‌نگرم غمزده و محزون است

زینب از شام بلا آمده یا آنکه رباب
کز غم اصغر بی‌شیر، دلش پر خون است

یا که لیلی به سر قبر پسر آمده است
که اشکش از دیده روان همچو شط جیحون است

مادر قاسم ناکام که می‌نالد زار
بهر آن طلعت زیبا و قد موزون است

در ره کوفه و در شام و سرا ظلم یزید
کس نپرسید ز سجاد که «حالت چون است؟»

دختر شیر خدا، ناطقه آل رسول
کز نهیب سخنش کفر و ستم موهون است

کرد ایراد چنان خطبه و ثابت بنمود
که یزید شقی از دین خدا بیرون است

زنده دین مانده ز تصمیم و ز ایثار حسین
حق و حریت و اسلام به او مدیون است

هان بیایید و ببینید که در راه خدا
صحنه رزم ز خون شهدا گلگون است



آه و افسوس که کشتند لب تشنه امام
زخم بر پیکر پاکش ز عدد افزون است

قصه کرب و بلا قصه صبر است و قیام
به فداکاری و جانبازی و دین مشحون است

تا ابد نام حسین بن علی در تاریخ
با ثبات قدم و نصرت حق، مقرون است

جاودان عزت حزب الله و انصار خدا است
خیمه باطل و احزاب، دگر وارون است

هر که در حصن ولایت رود از روی خلوص
ز آتش دوزخ و آن هول و خطر، مأمون است

«لطفی» از عاقبت کار مکن قطع امید
که به الطاف حسین بن علی مکنون است

صافی گلپایگانی

یک اربعین، به نیزه سر یار دیده ام
یک اربعین، چو شمع به پایش چکیده ام

یک اربعین، به ضربه ی شلاق ساریان
بر روی خارهای مگیلان دویده ام

یک اربعین، تمام تنم درد می کند
با ضرب تازیانه ز جایم پریده ام

یک اربعین، رقیه ی تو مُرد از غمت
اکنون بدون او به کنارت رسیده ام

یک اربعین، به شام و به کوفه حماسه ها
با خطبه های حیدری ام آفریده ام

یک اربعین، ز چوبه ی محمل سرم شکست
همچون پدر بین تو جبین دریده ام

یک اربعین، کنار عدو، وای! وای! وای!
بس جورِ طعنه های فراوان کشیده ام

یک اربعین، به ضربه سیلی بین حسین
رویم کبود گشته و قامت خمیده ام



ای اذان پر از نماز حسین
جانماز همیشه باز حسین
نام سبزت، اقامه‌ی زهرا
زندگی‌ات ادامه‌ی زهرا

مثل بیت الحرام، یا زینب
واجب الاحترام، یا زینب
ذکر ایاک نستعین لبم
آیه‌های تو، هم نشین لبم

حضرت مریم قبیله‌ی ما
آیه‌الله ما، عقیده‌ی ما
ما دو آینه‌ی مقابل هم
جلوه‌های پر از تکامل هم

بال یکدیگریم، در همه جا
تا خدا می‌پریم، در همه جا
ای حیات دوباره‌ی هستی
زینت گوشواره‌ی هستی

پر من بال من کبوتر من
سایه بان همیشه‌ی سر من
پیشتر از همه رجز خواندی
پیشتر زیر نیزه‌ها ماندی

تو ابوالفضل در برابر می
تو حسین دوباره‌ی حر می

عصمت الله، دختر زهرا
آن زمانی که آمدیم اینجا

چشم‌هایت سپیده‌ی ما بود
پای تو روی دیده‌ی ما بود
از برایم تو خواهری کردی
خواهری نه که مادری کردی

به تو ام‌الحسین باید گفت
محور عالمین باید گفت
آفتاب غروب خیمه‌ی من
ضلع گرم جنوب خیمه‌ی من

ای پریشانی به دنبالم
التماس کنار گودالم
ای فدای غرورِ دلخور تو
در نگاه فرار چادر تو

صبح فردای بعد عاشورا
ده نفر از قبیله‌های زنا
روی شن‌ها تن مرا بستند
نعل تازه به اسب‌ها بستند

بدنم را به خاک تن کردند
مثل یک لایه پیرهن کردند
یک نفر فیض از حضورم برد
یک نفر نیز در تنورم برد



ای ورق پاره‌های تا خورده
زائر این زمین جا خورده
رنگ و روی شما پریده نبود
بالهای شما بریده نبود

بعد یک انتظار برگشتی
سر ظهرِ قرار برگشتی
ماه رفتی و هاله آمده ای
یاس رفتی و لاله آمده ای

از چه داری به خویش می پیچی
نکند بی سه ساله آمده ای؟
ای غریب همیشه تنه‌ایم
آفتاب نجیب صحرایم

پیش چشمان خیره ی مردم
صبح دلگیر روز یازدهم
دختران مرا کجا بردی؟
اختران مرا کجا بردی

ای مناجات خسته، حرف بزن
ای نماز شکسته، حرف بزن
با من از خارهای جاده بگو
از اسیری خانواده بگو

از کبودی دست های عرب
از تماشای بی حیای عرب

راستی از سفر چه آوردی ؟
غیر از این چند سر چه آوردی ؟

آن پرت را بگو که پس دادند؟
معجرت را بگو که پس دادند؟
آن شبی که کنارتان بودم
میهمان بهارتان بودم

دخترم در خرابه‌ای که نخفت
در گوشم چه چیزها که نگفت
حال از این نگات می پرسم
از همین چشمهات می پرسم

ای وقار شکسته‌ی عباس
اقتدار شکسته‌ی عباس
سر بازار ازدحام چه بود؟
ماجرای کنیز و شام چه بود؟

علی اکبر لطیفیان



از سفر داغ‌دیده، آمده ام
دل ز هستی بریده، آمده ام

زینب من، که از دیار عراق
رنج و حسرت کشیده، آمده ام

اینک از شام با لباس سیاه
چون شب بی سپیده، آمده ام

شادی دهر را ز کف داده
غم عالم خریده، آمده ام

گرچه با قامتی رسا رفتم
لیک، با قدی خمیده، آمده ام

پیکر پاک سرو قدان را
به روی خاک، دیده آمده ام

دسته گل‌های نازنینم را
دست بیداد، چیده آمده ام

دیده ام یک چمن، گل پرپر
خار در دل خلیده، آمده ام

پای هر گل، گلاب گریه‌ی من
باتأثر، چکیده آمده ام

باد یغما گر خزان هرچند
بر بهارم وزیده، آمده‌ام

سربلندم که با اسارت خویش
افتخار آفریده آمده‌ام

تار و پود ستم، به تیغ سخن
با شهامت، دریده آمده‌ام

پی محو ستم اگر رفتم
با همان عزم و ایده آمده‌ام

ازکنار مجاهدان شهید
وز جهاد عقیده آمده‌ام

بارها از سر حسین عزیز
صوت قرآن شنیده آمده‌ام

گر رود خون زدیده ام نه عجب
من که بی نور دیده آمده‌ام

هدفم، اعتلای قرآن بود
به مرادم رسیده آمده‌ام

شاهد صبح و شام من شفق است
کز سفر، داغ‌دیده آمده‌ام
محمد جواد غفورزاده (شفق)



عمر سفر آمد به سر مدینه
داغ دلم شد تازه تر مدینه

فریاد زن اعلام کن خبر ده
برگشته زینب از سفر مدینه

از کربلا و شام و کوفه سوغات
آورده ام خون جگر مدینه

هم داده ام از دست شش برادر
هم دیده ام داغ پسر مدینه

از کاروان بی حسین و عباس
ام البنین را کن خیر مدینه

گردیده جسم یوسف پیمبر
از قلب زینب پاره تر مدینه

پیراهن او را بگیر از من
بر مادرم زهرا ببر مدینه

بر یوسف زهرا ز سوز سینه
قرآن بخوان، قرآن بخوان مدینه

جان مرالب تشنه سر بریدند
هجده عزیزم را به خون کشیدند

هم پیکرش را پاره پاره کردند
هم سینه اش را از سنان دریدند

گه دور خیمه گه به دور مقتل
با کعب نی دنبال ما دویدند

با کام خشک از هیجده عزیزم
بین دو نهر آب سر بریدند

از کربلا تا شام لحظه لحظه
رأس حسینم را به نیزه دیدند

اعضای او گردیده سوره سوره
آیات قرآن از لبش شنیدند

حالا که آمد این سفر به پایان
اکنون که از ره کاروان رسیدند

بر یوسف زهرا ز سوز سینه
قرآن بخوان، قرآن بخوان مدینه

دادم ز کف گل های پرپر را
عبدالله و عباس و اکبرم را

راهم مده راهم مده که با خود
نآورده ام گل های پرپر را



دیدم به روی شانه ذبیحم
با کام عطشان ذبح اصغرم را

تا سر بریدند از تن حسینم
دیدم لب گودال مادرم را

وقتی سکینه تازیانه می خورد
کردم صدا جد مطهرم را

دردا که با پیشانی شکسته
دیدم به نی رأس برادرم را

تا بر حسین خود کنم تاسی
بر چوبهٔ محمل زدم سرم را

یک روزه یک باغ گلم خزان شد
از دست دادم یار و یاورم را

بر یوسف زهرا ز سوز سینه
قرآن بخوان، قرآن بخوان مدینه

عریان، تن در خون شناورش بود
پیراهنش گیسوی دخترش بود

آبی که زخمش را به قتلگه شست
در آن یم خون، اشک مادرش بود

وقتی که جسمش را به بر گرفتم
لب های من بر زخم حنجرش بود

یک سوی او نعش علی اکبر
یک سوی او دست برادرش بود

من زائر جسمش کنار گودال
زهرها به کوفه زائر سرش بود

پیشانی اش را جای سنگ دشمن
نقش سم اسبان به پیکرش بود

با من بنال از داغ آن شهیدی
کز نوک نی چشمش به خواهرش بود

از نیزه و شمشیر و تیر و خنجر
بر زخم دیگر زخم دیگرش بود

بر یوسف زهرا ز سوز سینه
قرآن بخوان، قرآن بخوان مدینه

غلامرضا سازگار



از نگاهت خوب فهمیدم که بار آخرست
این که می بینم تو را امشب قرار آخرست

چشم در چشم تو می دوزم، تو می گویی به من -
با زبان بی زبانی این بهار آخرست

صبح فردا از ترک های زمین خون می چکد
با خَطِ خون می نویسم انتظار آخرست

می روی و در غبار حادثه گم می شوی
می رسی و می نویسم این غبار آخرست

بر مدار درد می چرخ می و می اُفتی زمین
درد می گوید که برخیزی! مدار آخرست

عشق می ریزد زمین از گوشه ی چشمان تو
چشم هایت قسمتی از شاهکار آخرست

قسمتی دیگر کبود بغض های زینب ست
کربلا در کربلا این یادگار آخرست

شعله می پاشند روی خیمه ها، روی دلم
گفته بودی در غزل! این شعله زار آخرست

روی خاک افتاده خورشید و نگاهم می کند
از نگاهش خوب می فهمم که بار آخرست...
حسین سنگری

صبح آمد و خورشید نتابید چهل روز
همراه من آمد سر خورشید چهل روز

در دفتر نقاشی تاریخ، دو دستم
طرحی زد و از خون تو پاشید چهل روز

من تشنه ی لبخند تو بودم ولی ای عشق -
جز غصّه بر این تشنه نبارید چهل روز

از ناله ی من عرش خداوند تکان خورد
کوثر متلاطم شد و جوشید چهل روز

از مردم این شهر برایت چه بگویم؟!
تقویم همه بعد تو شد عید چهل روز

هر کس که نگاهش به من و بی کسی ام خورد -
با هلله ای کف زد و رقصید چهل روز

از خواهر خود حرف نکش ای تن بی سر
باید چه بگوید که چه ها دید چهل روز؟

تصویر زمین خوردن تو در سر او ماند
این بود دلیلش که نخوابید چهل روز

این چشم اگر کور شده دست خودش نیست
رخ نیلی و لب پاره تو را دید چهل روز



برخیز نگاهت کنم و اشک بریزم
این بغض در این حنجره پوسید چهل روز

برخیز که بویت کنم و مست شوم باز
من آمده ام با سر خورشید... چهل روز

حسن اسحاقی



درد دل حضرت زینب علیها السلام در اربعین

این زن که از برابر طوفان گذشته بود
عمرش کنار حضرت باران گذشته بود

صبرش امان حوصله ها را بریده بود
وقتی که از حوالی میدان گذشته بود

باران اشک بود و عطش شعله می کشید
آب از سر تمام بیابان گذشته بود

آتش گرفته بود و سر از پا نمی شناخت
از خیمه های بی سر و سامان گذشته بود...

اما هنوز آتش در را به یاد داشت
آن روزها چه سخت و پریشان گذشته بود

می دید آیه آیه ی آن زیر دست و پاست
کار از به نیزه کردن قرآن گذشته بود

یک لحظه از ارادت خود دست برنداشت
عمرش تمام، بر سر پیمان گذشته بود

زینب هزار بار خودش هم شهید شد
از بس که از کنار شهیدان گذشته بود



بر صفحه های سرخ مقاتل نوشته اند
این زن هزار مرتبه از جان گذشته بود

احمد علوی



بر قلّه های مرز محال ایستاده است
این زن که بر مدار کمال ایستاده است

این کیست این فرشته ی شیدا که در نبرد
هم پای مرد های زلال ایستاده است؟!

ظهرست و در هوای به شدت اناری اش
مشتی پرنده بی پر وبال ایستاده است!

در درک این نهایت بالا بلند عصر
انسان در ابتدای خیال ایستاده است

حوا که هیچ، حسرت آدم به گل نشست
حتی فرشته دست به فال ایستاده است

این کیست انعکاس صدایی سلیس تر
در شام بی ستاره بلال ایستاده است؟!

پاسخ دهید بارش بهتی عجیب را
وقتی سوال پشت سوال ایستاده است...

سالی گذشت و ما همگی منحنی شدیم
زینب هنوز این همه سال ایستاده است!

عبدالحمیدرحمانیان



هر چند پای بی رمق او توان نداشت
هر چند بین قافله، جانش امان نداشت

بار امانتی که به منزل رسانده است
چیزی کم از رسالت پیغمبران نداشت

جز گیسوان غرق به خون، روی نیزه ها
در آتش بلا به سرش سایه بان نداشت

آیا به جز حوالی گودال، ساربان
راهی برای رفتن این کاروان نداشت؟

یک شهر، چشم خیره به... بگذار بگذریم
شهری که از مروّت و غیرت نشان نداشت

آری هزار داغ و مصیبت کشیده بود
اما تنور و تشت طلا را گمان نداشت

دیگر لب مقدّس قرآن کربلا
جایی برای بوسه ی آن خیزران نداشت!

شام عالم را چراغ نورگستر زینب است
آفتاب دشت های لاله پرور زینب است

آن که دارد صد جهان پیرایه بر تن از کمال
کوه جرأت، دختر زهرای اطهر زینب است

آن که دریای دلش را دُرّ حلم آراسته
آن که از دانش بود ذهنش معطر زینب است

آن که در متن کلامش جوهر نطق علی است
وز بیانش سینه ی دشمن مکدر زینب است

آن که در دشت مصائب استوار و سرفراز
چتر بشکوهی ز ایمان داشت بر سر زینب است

چشمه ی خشکی که جوشان گشت در بزم یزید
تا کند از ریشه بنیاد ستمگر زینب است

آن که سر خیل اسیرانِ بلا در کربلاست
نور چشم مصطفی فرزند حیدر زینب است

گر ز حُسن بی شمار و درد بی اندازه اش
پرده بر گیریم زهرای مکرر زینب است

سیمین دخت و حیدری



غروب می رود و آفتاب می ماند
و همچنان به دلم اضطراب می ماند

چه دیر سر زدی ای ماه من! نگفتی که -
چه چشم ها که به شوق ز خواب می ماند

تنور، وضع سرت را به هم زده اما
به موی سوخته عطر و گلاب می ماند

بگو به نیزه ات آهسته تر قدم بردار
که پای دیده ام از این شتاب می ماند

سرم که هست برای ادای حق سرت
چه غصه دستم اگر در طناب می ماند

به لطف خون تو تنها نه ساقه ی نیزه
زمین هم از برکات خضاب می ماند

شکوه نیزه ی تو بهتر است پس غم نیست
کجاوه ای هم اگر بی حجاب می ماند

به التماس دعا های سنگ های جفا
سر و جبین و لبست مستجاب می ماند

میان این همه سر چشم ها چه مبهوتند
به نیزه ای که نگاه رباب می ماند

لبان خشک تو یا چوب می خورد یا سنگ
و همچنان به لبث داغ آب می ماند

محمدعلی بیابانی



برگشتم از رسالت انجام داده‌ام
زخمی‌ترین پیمبر غمگین جاده‌ام

نا باورانه از سفرم خیل خارها
تبریک گفته‌اند به پای پیاده‌ام

یا نیست باورم که در این خاک خفته‌ای
یا بر مزار باور خود ایستاده‌ام

بارانم و ز بام خرابه چکیده‌ام
شرمنده‌ی سه ساله‌ی از دست داده‌ام

زیر چراغ ماه سرت خواب رفته‌ام
بر شانه‌ی کجاوه‌ی تو سر نهاده‌ام

دل می‌زدم به آب و به آتش برای تو
از خیمه‌ها پیرس که پروانه زاده‌ام

چون ابر، آب می‌شدم از آفتاب شام
تا ذره‌ای خلل نرسد بر اراده‌ام

رضا جعفری

رفتی و گفتی انقلاب گریه با تو
تفسیر آیات کتاب گریه با تو

طوفان سوار خطبه های کوفه زینب!
حیدر شدن پشت نقاب گریه با تو

رعد بلند حنجر هیهات با من
باران بی صبر شهاب گریه با تو

با من به روی نیزه رفتن های بسیار
آثار بی حد و حساب گریه با تو

کنج تنور داغ و طشت کینه از من
مهتاب آه و آفتاب گریه با تو

رفتی و گفتی صبر کن با غصه هایم
رفتی و گفتی اضطراب گریه با تو

من را ببر از رفتنت آتش گرفتم
ای که دعای مستجاب گریه با تو

علیرضالک



دارد به دل صلابت کوه شکیب را
از لحظه‌ای که بوسه زده زخم سیب را

با اقتدار فاطمی خود رقم زده
در کربلا حماسه‌ی آمن یجیب را

با کاروان نیزه چهل منزل آمده
این راه پر فراز بدون نشیب را

کوئید صبح قافله بر طبل روزگار
رسوایی اهالی شام فریب را

با خطبه‌های ناله و اشکش غروب‌ها
تفسیر کرد غربت شیب الخضیب را

شد لاله پوش معجرش از حسرت فراق
تا دید روی نیزه نگاه طیب را

جانش رسید بر لبش از دست خیزران
طاقت نداشت طعنه‌ی تلخ رقیب را

می‌ریخت عطر سیب نفس‌های خسته‌اش
در جان باغ، وعده‌ی صبحی قریب را

یوسف رحیمی

اینک زمین کربلا ایوان زینب
زخم شهیدان زمین در جان زینب

در اجتماع ساکت این خیمه غوغاست
یعنی بیا در محضر عرفان زینب

قند مکرر می شود لبخند اصغر
شیرین و تلخ است این چنین دوران زینب

وقتی که رود تشنگی از خاک جوشید
گفتم بخوان این نوحه در توفان زینب

شام غریبان حلقه بر پای اسیران
ماه محاق افتاده در چشمان زینب

از کربلا تا کوفه رد درد پیچید
طومار رنج کوفه در دستان زینب

هر واژه‌ای می شد تبر بر باور بت
هر خطبه‌ای توفانی از طغیان زینب

ما شرح درد مصطفی را خوانده بودیم
در فصلی از تنهایی دیوان زینب

ای کوفه! سرگردان بمان تا روز محشر
شاید بگیرند از کفایت تاوان زینب
سودابه‌امینی



به نام نامی زینب سلام بر خورشید
به رگم مدعی و شب سلام بر خورشید

به نام نامی زینب ترانه می خوانم
غزل و مثنوی عاشقانه می خوانم

به نام صبر، به نام خدا، به نام علی
که بود، پیمبر به کائنات ولی

«بریده باد زبانی نگوید این کلمات»
به نام نامی احمد به عشق حق صلوات

بده قلم به ادب یک سلام بر زینب
بکن به اذن خدا احترام بر زینب

زنی که آینه دار حسین زهرا بود
زنی که در غم غربت عجیب، تنها بود

زنی زلال، زنی مهربان، زنی بشکوه
زنی که بشکند از هیبتش صلابت کوه

بلند قامت و بالا بلند و دانشمند
دلش سراچه ی خون بود و لب پر از لبخند

اسیر بود، اسارت به چنگ حیدری اش
دهان گشود جهان بر شکوه و سروری اش

نه اینکه هست فقط سرور زنان زینب
که هست سرور کلّ جهانیان زینب

زنی قیامت کبری زنی بلند اختر
زنی که بود به آزادگی سر و سرور

زنی چو زینب کبری سراغ دارد دهر؟
اگر که هست بگو نازنین بیارد دهر

که گفت این زن والا مقام مظلوم است؟
هر آنکه خُرد کند این شکوه محکوم است

به اختیار، بلا را گرفته در چنگش
غمین شده است به عالم نوای آهنگش

گُراز کی بتواند شکار شیر رود
و یا که شیر به روباه دون اسیر شود؟

چگونه می‌شود این نکته را تصوّر کرد
که سر شکسته شود شیر در مصاف و نبرد

عزیز! قصه ی زینب حکایت دگر است
که شیر ماده قوی‌تر ز هر چه شیر نر است

شده اسارت و ذلّت اسیر او یارا
مبین به چنگ اسارت عزیز زهرا را



مخواه گریه بگیری به هر طریق که هست
شعور در همه حالی ز شور کور به است

امیر عاملی



قلم به دست گرفتم که با خدا باشم
قلم به دست گرفتم که از شما باشم

قلم به دست گرفتم که از تو بنویسم
و با ثنای تو هم دوش انبیا باشم

قلم به دست گرفتم در انزوای خودم
که غرقان شوم و از خودم جدا باشم

قلم به دست گرفتم که با دو بال غزل
در آسمان تو پرّ و کنم رها باشم

قلم به دست گرفتم در ابتدا اّمّا -
نشد مسافرتان تا به انتها باشم

قلم ز دست من افتاد و دم زدم از عشق
کبوتری شدم و پر زدم به شهر دمشق

برای آمدنت لحظه بی قراری کرد
زمین دوباره خروشید و چشمه جاری کرد

فرشته، روی زمین را به مقدّم می شست
ملک، زمینی شب را ستاره کاری کرد

مدینه آمدنت را در انتظار نشست
و بهر دیدن تو ثانیه شماری کرد



طلوع اشک فشانت به مادر و پدرت
هوای خانه‌ی شان را کمی بهاری کرد

شروع ابری و بارانی تو و چشمت
مسیر آمدنت را بنفشه باری کرد

ولی تمام، بهانه‌ست خوب می‌دانم
من از نگاه تو شوق حسین می‌خوانم

* * *

تو زینب آمدی و خواهر حسین شدی
تو زینت پدر و مادر حسین شدی

تو آمدی و من از خنده هات فهمیدم
که ناز کرده ای و دلبر حسین شدی

تو در کتاب خدا نه، که بین مصحف عشق
نزول کرده ای و کوثر حسین شدی

رسیده ای و خداوند کرده مبعوث
که بعد واقعه پیغمبر حسین شدی

تمام کوفه به هم ریخت تا لب و شد
چو خطبه خوان شدی و حیدر حسین شدی

* * *

اگرچه بانویی اما علی کرّاری
فقط به دست خودت ذوالفقار کم داری

کدام واژه رسد بر مقام تقدیرت
کدام شعر و غزل می کنند تصویرت

به فهم و درک مقامت عقول کل بشر
هنوز هم که هنوز ست مانده درگیرت

مفسران همه انگشت بر دهان هستند
ز آیه ای که شنیدی و طرز تفسیرت

حدیث چشم تو دیده به دیده می چرخد
و اشک ها همه مأمور امر تکثیرت

بدان که بعد علمدار، تو علمداری
فدای دست تو و شانه علمگیرت

تو در اسارتی اما جلیله ای زینب
به حق حق، که تو الحق عقیله ای زینب

تویی انیس غم و غم مجانبت بانو
که اشک و غصه شده قوت غالبت بانو

چه باشکوه به صحرا رسیدی اما بعد -
کسی نماند که باشد مراقبت بانو

از آن طرف که بلا پشت هر بلا دیدی
ولی به عرش رسیده مراتبت بانو



به دست خط خودت حک شده به دفتر غم
تمام آنچه که دیدی، مصائب بانو

ز دست می دهد ایوب عنان صبرش را
فقط ز خواندن قدری مطالبت بانو

اگر چه قد رشیدت خمید بی بی جان
کسی شکست شما را ندید بی بی جان

توان بده بپریم در هوای دستانت
توان بده که شوم غم سُرای دستانت

بگو از آن چه که حس کرد دست حیدریت
بگو که شعر بگویم برای دستانت

از آن امام بدون سپاه عاشورا
که بود ملتمس یک دعای دستانت

از آن طناب ضخیم پُر از گل سرخی -
که داشت شرح غم ماجرای دستانت

از آن سه ساله ی پیر پر از کبودی ها
که گیسویش شده بود آشنای دستانت

من از نسیم دو دست تو یاس می بویم
به ذات فاطمی تو سپاس می گویم
محمدعلی بیابانی

آن قدر عاشقیم که املا نمی شود
مستی ما که در قلمی جا نمی شود

زلف مرا به پنجره های ضریح عشق
طوری گره زدند، دگر وا نمی شود

باید که ناز داشت، کمی نیز غمزه داشت
هر دختر قبیله که لیلا نمی شود

آن کس که خاک پای مریدان میکدهست
محتاج معجزات مسیحا نمی شود

«تاک» مرا به عشق تو در خم گذاشتند
حالا شراب می شود و یا نمی شود

ما مثل باده ایم شبی امتحان کنید
انگور زاده ایم شبی امتحان کنید

شکر خدا که نام مرا مبتلا نوشت
از حاجیان کعبه ی سبز شما نوشت

* * *

شکر خدا که دست قدر، دست سرنوشت
نام مرا شریف ترین خاک پا نوشت

صبح ازل به خاک تو پیشانی ام رسید
این سجده را فرشته به پای خدا نوشت



از ما سوال شد که اسیر تو می شویم؟
ما خواستیم و آیه ی «قالو بلی» نوشت

بالای سردر حرم کبریایش
نام تو را به خط خودش با طلا نوشت

یعنی تمام جلوه ی آل عبا تویی
آینه ی تمام نمای خدا تویی

اعجاز بی مثال شما تا ادامه داشت
موسی ادامه داشت، مسیحا ادامه داشت

ای بارش همیشه ی سجاده های نور
در امتداد چشم تو دریا ادامه داشت

بانو اگر به آینه ها سر نمی زدید
تاریکی همیشه ی دنیا ادامه داشت

در آسمان چهارم افلاک جا زدیم
آیات ردّ پای تو اما ادامه داشت

تا زندگی را به تماشا گذاشتی
آن عمر جاودانه ی زهرا ادامه داشت

ای آفتاب روشن شب های کربلا
ای زینب مدینه و زهرا ی کربلا

گفتیم آسمانی و دیدیم برتری
گفتیم آفتابی و دیدیم بهتری

گفتیم دختر اسد الله غالبی
ایام کوفه آمد و دیدیم حیدری

تو از زمان کودکی تا بزرگیت
شیوا ترین مفسر الله اکبری

تو از کدام طایفه هستی که مستقیم
فیض از حضور علم خداوند می بری

بر شانه های سبز تو بار رسالت است
تو اولین پیمبر بعد از پیمبری

خورشید روی تو شرف مشرقین شد
یک نیمه ات حسن شد و نیمت حسین شد

ای ماورای حد تصوّر کمال تو
بالا تر از پریدن جبریل، بال تو

از مادری چنین، چنین دختری شود
هم خوش به حال فاطمه هم خوش به حال تو

غیر از حسین فاطمه، چیزی ندیده ایم
در انعکاس آینه های زلال تو



نزدیک سایه های عبورت نمی شویم
نامحرمان عشق کجا و خیال تو؟

* * *

از گوشه های چشم تو ساحل درست شد
محض رضای پای تو محمل درست شد

تو زینبی و شیر زن بعد کربلا
تفسیر نفس مطمئن بعد کربلا

زهرا، نبی، حسین و علی و حسن تویی
بانو تویی تو «پنج تن» بعد کربلا

گاهی که طعنه می شنوی صبر می کنی
یعنی تویی همان حسن بعد کربلا

ای گریه ی غریبی عربان بی کفن
حالا تویی و پیرهن بعد کربلا

قلبت تپید و سوره ی مریم شروع شد
غمگین ترین غروب محرم شروع شد

ای سایه بلند ابالفصل بر سرت
ای بال جبرئیل گلستان معبرت

عباس هم رشیدی قد تو را ندید
از بس که سر به زیر بود در برابرت

شب زنده دار شام غریبان کربلا
دل بسته بر نماز شب تو برادرت

ای خطبه ی صدای تو نهج البلاغه ات
وی محمل بدون جهاز تو منبرت

هجده سر بریده به دنبال چشم تو
هجده سر بریده نگهبان معجرت

ای قله نجابت توحید، جای تو
عطر حضور فاطمه دارد حیای تو

علی اکبر لطیفیان



عصر عاشورا

آه از آن ساعت که اسب بی سوار
آمد از صحرا به سوی خیمه زار
هلله برخاست از قوم ستم
ولوله افتاد در اهل حرم
خاک بر سر ریخت نیلی آسمان
تا به خاک افتاد خورشید زمان
روز هستی زان مصیبت تار شد
خون حق نقش تن شنزار شد
ذوالجناح آمد زمقتل بی سوار
خالی از آن حضرت عصمت مدار
شیهه‌ای سرداد یعنی والسلام
والسلام ای عترت خیر الانام
والسلام ای زینب و آل رسول
گشته مقبول خدا نذر بتول
خویش را امت خجالت داده‌اند
اجر و پاداش رسالت داده‌اند
اسبها را نعل نو انداختند
بر حسین بی سر او تاختند
قصه اجر و مودت گفت و رفت
بهر زینب سرسلامت گفت و رفت
عصر عاشورا گذشت و شب رسید
نوبت سرداری زینب رسید
زینب حیدرنسب کرار شد
روز عاشورا ز نو تکرار شد

شد علمدار سپاه اشک و آه
لشکر او کودکان بی‌پناه
در کف او بیرق خون خدا
پیش رویش ماه؛ روی نیزه‌ها
زینب آری شد علمدار حسین
تابه فرجام آورد کارحسین
برکشد شمشیر حق را از نیام
ذوالفقار خطبه و تیغ کلام
مرحبا زینب که پیغمبر شدی
بر کویر کربلا کوثر شدی
نیزه حق تا زلبهای تو جست
بر دو چشم هرزه باطل نشست
از قیامت شد قیامت‌ها به پا
تا قیامت قبله شد کرب و بلا
کربلایت شاهراه انقلاب
رهروان را پایگاه انقلاب
جبهه حق تا ابد شد رو سپید
لعنت حق تا قیامت بر یزید

حسنعلی‌بای



مدیون نطق‌های تو

زن یا که مرد مانده‌ام آیا کدام را
 با تو شروع کرده بگویم سلام را
 باید چگونه از تو سرود از رسالت
 باید چگونه بی تو سرود التیام را
 اسلام اگر که مانده به دنیا هنوز هم
 مدیون نطق‌های تو است این دوام را
 حالا بگو که من چه بنامم تو را عزیز
 انسان؛ فرشته؛ یا که مقام امام را
 خورشید و ماه کوچک و پست‌اند
 بعد از این باید چه خواند قافله سالار شام را
 سرلوحه اسیری و غربت و بیشتر
 اما نمی‌شود که بگویم کلام را
 با تو تمام حنجره‌ام باز می‌شود
 بی تو نمی‌شود که سرود آن قیام را

بانوی شعر

ای رسول خون گل‌های بهشت
آسمانی بانوی کوثر سرشت
وارث اندیشه ختم رسل
دل بلال نغمه خوان عقل کل
ای بلندقامت نخل شعور
در دل تو کرده گل «الله نور»
معجز تو تار و پودش «انما» ست
چادرت «یاسین» ردایت «هل اتی» ست
آیه «تطهیر» حق تن پوش تو ست
سوره «شمس ضحی» گلگوش تو ست
حضرت صدیقه را ثانی تویی
کوثر جاوید قرآنی تویی
«نجم» «طه»؛ «رعد» نورانی سخن
خواهر «فجر» همیشه شب شکن
«فاطر» و «اعراف» را معنا تویی
«فتح» و «نصر» و «طاق»، «اعلی» تویی
ای بهم کوبنده کفر و نفاق
حرف حرفت آیه‌های «انشقاق»
ای زبان کبریا در کام تو
مصحف سی جزء حق پیغام تو
تو یگانه خطبه خوان مکتبی
دختر قرآن ناطق زینبی
ای چو آئینه علی را روبرو
استخوان بغض مولا در گلو

نبض تو با نبض حیدرمی زند
از لبانت صاعقه سرمی زند
فطرت تو فطرت پاک علیست
درو جودت نورادراک علیست
ای زبانت ذوالفقارحیدری
کارزارت کارزارحیدری
ای تو چون خورشید با شب در نبرد
فخر زنها آبروی هر چه مرد
مرد یعنی روح حیدر داشتن
همت مولای قنبر داشتن
مادر تو رحمت بی منتهاست
آفرینش جسم و او روح بقاست
تو فروغ چشم جان عترتی
سر پیدا و نهان عترتی
دومین خیرالنسا بانوی دل
خیر کل ماسوا بانوی دل
تو حسن خلق و حسین اندیشه‌ای
با دو نور نیرین هم ریشه‌ای
تو علی را نور عین دیگری
فاش می‌گویم حسین دیگری
بی معلم علم حق آموختی
مشعل عرفان و دل افروختی
صبر پیش تو سپر انداخته
خویش را از تاب حیرت باخته
این تویی تنها که در ملک وجود
صبر افتاده به پایت در سجود

زینب ای خورشید و دل حیران تو
کھکشان چون عقل سرگردان تو
گرچه تو داغ مکرر داشتی
طاقتی مافوق باور داشتی
تا که چشم تیزبینت باز شد
در سقیفه ساز فتنه ساز شد
ظلمت شب راه برخورشید بست
گرگ غاصب جای شیر حق نشست
ناجوانمردان شرر افروختند
خانه وحی خدا را سوختند
پیش چشمت روح را سیلی زدند
کوثر مجروح را سیلی زدند
زین مصیبت خون زچشمانت چکید
غنچه غنچه دل به دامانت چکید
آه آه؛ ای غمگسار اهل بیت
مونس شبهای تار اهل بیت
ای رسول مکتب عشق حسین
ماهتاب نخشب عشق حسین
عقل سرخ منبر گلهای سرخ
نغمه خوان حنجر گلهای سرخ
شاهد شوریده‌ی دریا خروش
ای همیشه بار ماتم روی دوش
تو نه تنها سرو بی سر دیده‌ای
خرمن گل‌های پرپر دیده‌ای
دیده‌ای برنی گل خورشید را
لاله روی مکتب توحید را



ای مسیحای بهارستان خون
پرچم افراز نگارستان خون
گر نبودی تو، خزان دل شکن
ریشه کن می کرد گل را در چمن
اشک تو دشت عطش را آب داد
سنگ و گل را تابش مهتاب داد
ابر تا محشر خجل از اشک توست
رویش گل های دل، از اشک توست
خطبه تو کربلا را زنده کرد
پرچم توحید را پاینده کرد
زینب ای گل بانوی شعر آفرین
از احد برذات پاکت آفرین

عبدالعلی صادقی

بر
آستان
ارادت

۷۴

مصیبت نامه و اشعار محرم / جلد سوم

پیام خون

وقتی به دل داغ برادر ماند و زینب
یک کربلا غم در برابر ماند و زینب
وقتی شهادت حرف آخر را رقم زد
غمنامه تن‌های بی‌سر ماند و زینب
وقتی خزان بر سرخی آله‌ها زد
صحرائی از گل‌های پرپر ماند و زینب
وقتی که آتش با قساوت همزبان شد
در خیمه‌ها طوفان آذر ماند و زینب
وقتی غزالان حرم هر سو رمیدند
موی پریشان؛ دیده‌ی تر ماند و زینب
وقتی فضا خالی شد از پرواز یاران
یک آسمان بی‌کبوتر ماند و زینب
تا کربلا در کربلا مدفون نگردد
در نینوا فریاد آخر ماند و زینب
دیدیم جای ناله جای گریه کردن
قد قامت غوغای دیگر ماند و زینب
دست علی از آستینش شد نمایان
روح شجاعت‌های حیدر ماند و زینب
هنگامه‌ای دیگر پیاشد کربلا را
اوج تعهد حفظ سنگر ماند و زینب
تکمیل نهضت در بیانش جلوه گر شد
وقتی پیام خون رهبر ماند و زینب

رضا علی اکبری



حریم تشنگی

ای پرسش همیشه جاری امام آب
ای پاسخ زلال و معطر؛ سلام آب
با هرچه آب، داغ تو در من شکفته باد
گل زخم‌های باغ تو در من شکفته باد
ای پاره‌های آبی نامت در آب‌ها
پیچیده است عطر کلامت در آب‌ها
داغ تو ایستاده به تفسیر آب‌ها
چیزی نمانده است به تبخیر آب‌ها
پا در رکاب ذبح عظیمی تو ای امام
ریحانه محمدی! ای حج ناتمام
جاری شده است در کف طف جوی تشنگی
پیچیده در مشام حرم بوی تشنگی
خورشید خفته است به پیراهنی غریب
افتاده در محاق، نگاه زنی غریب
بر خاک مانده پیکر خورشید فاطمه
برنیزه می‌رود سر خورشید فاطمه
آن ظهر تلخ غیر عطش در برت نبود
گویی که آب، مهریه مادرت نبود
واشد زبان خسته هفت آسمان به آه
در خون شکفت طالع خورشید قتلگاه
خون حسین بر لب خنجر چو شد مباح
در گوش خاک، شیبه خون ریخت ذوالجناح
ها! کودکان مدرسه داغ و التهاب
دستی بروی خاک نوشته است: آب؛ آب...

دستی رشید، گم شده در جستجوی آب
از سمت انتظار، نیامد عمومی آب
نی می‌زنند بر لبش اعجاز می‌شود
گلبرگ‌های زخمی او باز می‌شود
باحنجر بریده، قرآن بخوان عزیز!
پیش کویر، آیه باران بخوان عزیز!
قرآن و خون و طشت و نی و لب... شنیدنی است
درسوگ عشق، خطبه زینب شنیدنی است
زینب اگر نبود؛ تب کربلا نبود
جاری‌ترین ترانه‌ی؛ خون خدا؛ نبود
زینب سفیر زخم؛ سفیر شکستن است
طومار تلخ حادثه در دست این زن است

در ابتدای نام بلند تو مانده‌ایم
تنها برای تشنگی‌ات نوحه خوانده‌ایم
اکنون که عشق، شعله خاموش گشته‌ای
آزادگی شعار فراموش گشته‌ای است
اکنون که عنکبوت مرا نیز خورده است
«هل من» مزن که حنجر لبیک مرده است
یک چله در لفافه‌ای از داغ می‌تنیم
یک چله زخم‌های تو را جار می‌زنیم
یک چله می‌زنیم به طبل عزایتان
یک چله خالی است در این قوم جایتان
یک چله عشق زمزمه این اهالی است
گهواره‌های سینه یک چله خالی است
زن‌های شهر واهمه، یک چله زینبند
مردان شهر دلهره، قومی مذبذبند



اینجا حسین، زخمی، و اصحاب عافیت
بامشک‌های پر؛ همه در خواب عافیت
با اسب‌های واقعه آیا دویده‌اید؟
از چشمه‌های حادثه آیا چشیده‌اید؟
اسطوره‌های تشنه فراموش می‌شوند
خورشیده‌های حادثه خاموش می‌شوند
از مشرب حسین نخوردیم غیر از آب!
ارثی به یادگار نبردیم غیر از آب!

عبدالرضا کوهمال جهرمی

پیغام سرخ کربلا

باد می‌رقصاند آرام و متین زلفی رها را
بر سر نی می‌برند امروز قرآن پاره‌ها را
آسمان دلتنگ و تاریک از غم خورشید خونین
می‌کشد برگردن خود شال سنگین عزا را
می‌کشد خورشید روی صورتش ابر سیاهی
تا نبیند پاره‌های آفتابی آشنا را
زیر سم اسب‌ها افتاده قرآن‌های پرپر
لرزه افتاده‌ست ارکان همه ارض و سما را
پرچم خون خدا پر می‌زند بردست زینب
تا فرا گیرد زمین پیغام سرخ کربلا را
قامت هفت آسمان خم می‌شود از داغ‌هایش
سوز آهش می‌زند آتش تمام نینوا را
حنجرش آتشفشانی‌تر خدا را می‌سراید
شعله شعله می‌کند تکثیر روح ماجرا را
می‌برد هفتاد و دو خورشید را تا شام ظلمت
تا بیافروزد چراغ جاده خون خدا را
کربلا می‌فهمد این زینب چه داغی داشت بر دل
تا ابد در سینه دارد این غم بی‌انتهای را

غلامعلی مهدیخانی «مجرد»

یک زن و آن همه غم!

پیرمردان؛ پسران؛ دخترکان؛ پیر زنان
دسته‌ی سینه زن و زمره زنجیر زنان
سنج و طبل و دف و شیپور و مزامیر زنان
ای شما هلهله سوگ به تکثیر زنان

ظهر روز دهم و بغض نهایی طی شد
گل قرآن سر فرزند علی برنی شد

شرح این واقعه را بار دگر گوش کنید
گر شما را زند آتش به جگر گوش کنید
حرف جانسوز اسیری است اگر گوش کنید
می رود خیل اسیران به سفر گوش کنید

تاکی آتش به جگر افتد و لب وا نکنم
شرح این واقعه را سوزم و افشا نکنم

دیگر از تیر و سنان نیست خبر شب شده است
آسمان تیره‌تر از رنگ مرکب شده است
داغ هفتاد و دو تن بر دل زینب شده است
گرده زاده زهراست مُحدَّب شده است

کوفیان! اف به شما! پشت به پیمان کردید
بر لب آب چرا حمله به مهمان کردید؟!

کوفیان ای همه از شوم تران شوم ترین
شامیان ای همه مشهور به مشؤم ترین
شب شکاران؛ همه خفاش ترین بوم ترین
که بریدید سر سید مظلوم ترین

جز پشیمانی از اعمال و بجز مکر یزید
به شما مردم از این واقعه آیا چه رسید

ای شمارا شده افزون زمحرّم تب تان
ای شماره شهیدان خدا مکتب تان
ای شما نام حسین ابن علی برلب تان
از مهین دخت علی گفته ام از زینب تان

به اسیری رود این زن زره کوفه به شام
مانده تا خطبه لرزنده او یک - دو - سه گام

کاروان عازم شام است و جرس پرسوز است
جاده انگار شده غرق و قبس پرسوز است
ناله ناقه و فریاد فرس پرسوز است
گریه در هودج اطفال زبس پرسوز است

می خراشد دل فرزند علی زینب را
کم کن ای چرخ کمی مدت عمر شب را



موج طوفانی دریاست در آن محمل تنگ
وسعت سوره طه است در آن محمل تنگ
گل آلاله زهراست در آن محمل تنگ
ساربان زینب کبراست در آن محمل تنگ

این اسیری به خدا غیر مهین بانو نیست
محمل تنگ سزاوار چنین بانو نیست

یک زن و آن همه غم دوری یاران دیده
تن صد چاک عزیزان به بیابان دیده
خیمه ها سوخته اطفال هراسان دیده
کودکان راز عطش اشک به دامان دیده

بایدش قامت چون سرو چنان خم گردد
که دلاورزن تاریخ و محرم گردد

یک زن و آن همه غم داغ برادر دیده
تن صد چاک جدا؛ برسر نی سر دیده
نعل هفتاد و دو تن مرد دلاور دیده
ناوک حرمله برحنجر اصغر دیده

بایدش پرچم افتاده بگیرد بر دوش
بایدش؛ همچو علی باشد و آید به خروش

یک زن و آن همه غم؛ این زن در جنگ سهیم
این سرا پا گل بالنده و این باغ نعیم

این تماشاگر آن واقعه؛ با عقل سلیم
می رود شام که ویران کند آن کاخ عظیم

در تن کاخ یکی طرح جدید اندازد
واهمه در دل بی‌رحم یزید اندازد

پروانه‌نجاتی



عقیله طاها

کیست این زن زدور می آید؟
با نگاهی صبور می آید؟
آبله پا و خسته و مجروح
جسم او راه می رود یا روح؟
کیست این زن که جامه اش نیلی است؟
گل گل صورتش رد سیلی است
هرطرف وای وای و مهممه است
عجب این زن شبیه فاطمه است!
رنگ و بوی حسین دارد او
شیون و شور و شین دارد او

مردم این زینب عزیزم نیست
محرم چشم اشک ریزم نیست
زینب من که قد خمیده نبود
اینقدر رنگ و رو پریده نبود
مردم این را که خوب می دانید
زینب من بلا ندیده نبود
از کدامین بلا شکسته چنین؟
قامتش اینقدر تکیده نبود
وای من روی او خراشیده است
چه کس این بذر فتنه پاشیده است؟
زینب من که قد خمیده نبود
اینقدر رنگ و رو پریده نبود
آفتاب قبیله ی طاها؟

زینب من عقیله طاها!

دختر آسمانی زهرا!
میوه زندگانی زهرا!
آمدی آمدی غرور علی
وارث سینه صبور علی
تو که محبوبه خدا بودی
زینت دوش مصطفی بودی
آمدی زینبم شکسته چرا؟
این همه خسته خسته خسته چرا؟
آه زینب چقدر تنهایی!
کوه دردی ولی شکیبایی!
زچه هستی زسنگ یا آهن؟
ای کبودای تازیانه من!



نرگس‌انه

این زلف که باد شانه کرده
آشفته چنان فسانه کرده
این چهره که مطلع قمر بود
از صبح و سپیده خوبتر بود
این غایه‌ها که تابدارند
مثل شب عشق؛ بی‌قرارند
این صورت آبگینه عشق
این عقده گشای سینه عشق
این چشم که نرگش غنوده
این خوب که احمدش ستوده
این شاخه سدره؛ عطر طوبی
این لاله لاله روی زهرا
این خاک‌نشین آسمانی
این حیدر و مجتبیای ثانی
این خون خدا و قلب احمد
این جان علی و روح سرمد
این وارث خاندان لولاک
این روح خدا که خفته بر خاک
این صورت حق و معنی هو
برتارک نی؛ پریش گیسو
این ماه که رنگ حق گرفته
خورشید به خون شفق گرفته
گویی که به نی زده جوانه
چشم نگران نرگس‌انه

ای ماه من و مدینه من
 ای صدرنشین سینه من
 ای عرش فتاده روی خاکت
 خواهر؛ به فدای جسم چاکت
 در باغ خدا دگر گلی نیست
 دریاب مرا تحملی نیست
 خواهر؛ به فدای زخم‌هایت
 برخیز و بجنگ؛ من فدایت
 برخیز و ببر به رقص شمشیر
 آرامش این سپاه تزویر
 کس نیست تو را حریف؛ ای مرد
 برخیز که خصم می کندگرد
 مانده نظر بتول بر تو
 کرده است علی حلول در تو
 ای قلب سپاه؛ قلب کرده
 آرام حریف؛ سلب کرده
 ای مرد تناور سپاهی
 برکشته‌ی خویش کن نگاهی
 براین رخ خوب چون صیاحت
 افتاده به خاک ذوالجناحت
 بر خاک بهشت تربت تو
 دوزخ شرری ز غیرت تو
 ای جلوه بی مقابل من
 روحی بفداک ای گل من
 ای ماه که بی تو خفتنم نیست
 جز باتو هوای گفتنم نیست
 ای خون خدا بجوش با ما



آینه! مشو خموش با ما
ای شاه که بی کنار گشتی
بر افسر نی سوار گشتی
آنجا که طلوع هر ستاره است
آنجا که تولدی دوباره است
آنجا که دلی شگرف دارد
آنجاست که عشق؛ حرف دارد
آنجا که حضور می نوازد
یابی دم صور می نوازند
آنجاست که رنگ می نماند
بر آینه زنگ می نماند
آنجاست که عشق؛ شور می خواند
لب‌های تو کهف و نور می خواند
از اشک ستاره؛ ماه تر بود
خورشید تو را نظاره گر بود
با نیزه چو برفراز بودی
انگار که در نماز بودی
ای کرده غروب مثل خورشید
ای روح خدا؛ شهید جاوید

مریم السادات هاشمی مقدم

شیوه معشوق پرستی

جاری شده از روز ازل بر لب هستی
تکبیرة الاحرام نمازی که تو بستی
در چشم تو جا پای عبور ملکوت است
می چرخم از این قبله به سمتی که تو هستی
هر لب که لب از مستی تو حید گرفته است
اعجاز تو در خلقت او داشته دستی
یک جلوه از آن شیوه معشوق پسند است
آن سر که به محمل زدی از درد؛ شکستی
منطق چه تصور بکند صبر خدا را
آنگونه که تو بر لب مصداق نشستی
ای صبر تو ایجاز خدا در غزل درد
حیرانم از این شیوه معشوق پرستی

فاطمه هدایتی

تب

چشمان ستاره دردل شب می سوخت
آواره زنی به آتش تب می سوخت
یک نخل شکسته ناله می زد؛ می گفت:
ای کاش دلی به حال زینب می سوخت

رضا علی اکبری

بانوی سترگ

ای کاش به ارزش تو باشد دل‌مان
شایان نوازش تو باشد دل‌مان
بانوی سترگ مشرقی لطفی کن
در معرض تابش تو باشد دل‌مان

حسین گلچین

هر چند قدش خمیده اما برپاست
چندی است نیارمیده؛ اما برپاست
این سرو که در میان خون می‌بیند
هفتاد و دو داغ دیده؛ اما برپاست

عباس براتی پور

غروب است و دل خورشید خون است
زمین از داغ لاله؛ لاله گون است
گره خورده ست دستی کودکانه
به پای مرکبی که واژگون است

نجمه فصیحی پور

در پشت، غبار خون و خاکستر بود
آشوب گلو بریدن و حنجر بود
می سوخت ردیف خیمه‌ای در آتش
انگار پرعبای پیغمبر بود

شب خنجر آبدیده دارد در دست
خورشید به خون تپیده دارد در دست
از گودی قتلگاه بیرون آمد
ای وای سربریده دارد در دست

غلام رضا کافی

برنگشته است

تاریک شد هوا؛ پدرم برنگشته است
عمه؛ بگو! چرا پدرم برنگشته است؟
بدجور قلب کوچک من شور می زند
شب شد ولی خدا! پدرم برنگشته است
دستان من به سمت خدا ضجه می زنند
با این همه دعا؟! پدرم برنگشته است
بی سابقه است آه! چرا؟ اسب مهربان
با تو به خیمه‌ها! پدرم برنگشته است
یعنی چه اتفاق بدی پیش آمده؟!
از جنگ، پس چرا پدرم برگشته است؟!
آتش زدند خیمه‌ی ما را ولی هنوز
با این همه بلا! پدرم برنگشته است
از ظهر رفته؛ دل نگرانم! غروب شد
ای خاک کربلا! پدرم برنگشته است
آه ای غروب غم زده دلگیر و سرد باش!
تاروز حشر؛ تا پدرم برنگشته است

خدایچه پنجمی



جنون سرخ

وقتی که بغض در تب چشم ترم شکست
درباورم محرم یادت به گل نشست
امشب بغل بغل من و دل گریه می کنیم
یک مثنوی غزل من و دل گریه می کنیم
فریاد در گلوی من و دل شکسته است
شعری میان حنجره‌ام پینه بسته است
حس می‌کنم که بعد تو صبری نمانده است
دیگر برای گریه‌ام ابری نمانده است
اشک خدا نشسته به دامن کربلاست
باران گواه بغض ترک خورده‌ی خداست
باور نمی‌کنم که شبت بی‌ستاره است
باور نمی‌کنم که تنت پاره پاره است
باور نمی‌کنم تو غریبی؟ تو بی‌سری؟
این است باورم که تو خود روح باوری!
جانم فدای نام بزرگت؛ که گفته است؟
بر پیکر نجیب تو خنجر شکفته است؟
فریاد در گلوی من و دل شکسته است
شعری میان حنجره‌ام پینه بسته است
حس می‌کنم که بعد تو صبری نمانده است
دیگر برای گریه‌ام ابری نمانده است
شعر شکوه و عصمت و عشق تو خواندنی‌ست
فصل جنون سرخ تو ای مرد، ماندنی است

غروب است...

غروب است؛ اما دگرگون غروبی
هواخون؛ زمین خون؛ زمان خون غروبی
غروبی که تصویر اشراق دارد
فلق عزم تسخیر آفاق دارد
نه خورشید را تاب پا پس کشیدن
نه ناهید را روی رخ بردمیدن
زمان مانده از پویه؛ محو تماشا
زمین غرق مویه به چشمی چو دریا
غروبی غریبانه در خون نشسته
غروبی؛ دلش خسته؛ بالش شکسته
چه دلخون؛ چه محزون؛ چه مجنون غروبی
غروب است؛ اما دگرگون غروبی

به این عصر سوگند؛ عصر تماشا
به این خاک؛ این بستر هفت دریا
به این رود؛ خاکستر شرم و حیرت
به این روز؛ پایان دوران غیرت
به این خیمه ها؛ مرز نامرد از مرد
به این شعله ها؛ آه طوفانی درد
به موی پریشان این زن که فرداست
به نامش که ناموس مردان مرداست
به صبحی که در حسرت کاروان است
به شامی که بی تاب این کودکان است

به این لحظه؛ آینه‌ی هر چه فردا
 به این عصر سوگند؛ عصر تماشا
 به این عصر؛ این عصر در خون نشسته
 به این اسب؛ این اسب بی تاب خسته
 به این اسب بی زین یال ارغوانی
 تن غرق زخمش به اخترفشانی
 به این اسب سرگشته برگشته تنها
 سوارش به دریای خون در تک و تا
 به این اسب چشمش غزل خوان غربت
 دلش خسته‌ی غم؛ پریشان غربت
 به این اسب تبار خون تا به زانو
 کنون سر به دامان سالار بانو
 که؛ بانو! بیخشای باز آمدم تک
 بگو تا دهم جان به پای تو اینک

پس از آتش افشان کوهی سرافراز
 چه مانده به دامان دشت عطش باز؟
 چه مانده؟ همین جوش و سوز و تکاپو
 گداز و گدازه؛ روان جوی در جو
 همین جوش جان؛ سوز دل؛ پویه‌ی عشق
 میان دو دلداه؛ وا گویه‌ی عشق:
 «گل من! بگو پاره‌های تنت کو؟
 بگو یوسفم؛ کهنه پیراهنت کو؟
 سلیمان من! کو نگین یمانیت؟
 وزان بوسه‌ی مهر خاتم نشانیت؟»

نگین چیست؟ انگشت هم... وا دریغا!
اثر چیست؟ سرهم... دریغا دریغا!

غروب است و سالار بانو خمیده
چو مرغی که گاه هجومش رسیده
چو موجی که طوفان برانگیزد از خشم
که دریا به آتش در آمیزد از خشم
چو موجی که البرز پیش قدش خم
بر او شد زمین کوچک و آسمان کم
چو موجی که زاید از او زندگانی
بجوشد از او باده‌ی جاودانی
از این باده هر کس که جامی بگیرد
دلش زنده‌ی عشق؛ هرگز نمیرد
بود مهر رخشنده نقشی از این جام
غروب است - آری - غروبی فلق فام!

سید ابوالقاسم حسینی «ژرفا»



عصر عاشورا

سرش به نیزه به گل‌های چیده می ماند
به فجر از افق خون دمیده می ماند
یگانه بانوی پرچم به دوش عاشورا
به نخل سبز ز ماتم تکیده می ماند
میان خیمه‌ی آتش گرفته؛ طفل دلم
به آهوئی که ز مردم رمیده می ماند
شب است و گوش یتیمان ز ضربت سیلی
به لاله‌های ز خنجر دریده می ماند
رقیه طفل سه ساله که حوری حرم است
به آن که رنج نود ساله دیده می ماند
امام ساجد حق؛ پشت ناقه‌ی عریان
به زیر یوغ، چو ماه خمیده می ماند
شوم فدای شهیدی که در کنار فرات
به آفتاب به خون آرمیده می ماند
هلال یک شبه‌ی من؛ ز چیست خونینی؟
نگاه توبه دل داغ دیده می ماند
حکایت «احد» و اشک چشم خونینش
به اختران زگردون چکیده می ماند

بر
آستان
ارادت

۱۰۰

مصیبت‌نامه و اشعار محرم / جلد سوم

احد ده بزرگی

به روی نیزه از این جا مسیح می بردند
 صلیب واقعه را با مسیح می بردند
 دوباره فاجعه تکثیر می شد از همه سو
 و از تمام زوایا مسیح می بردند
 فرشته های عطش باز نوحه می خواندند
 شبی که مردم دنیا مسیح می بردند
 چه غم که حضرت مریم نبود؛ بعد خدا
 برای حضرت زهرا مسیح می بردند
 و روبه روی نگاه سیاه پوش فرات
 سر بریده ی عیسی مسیح می بردند

شبی که حجم زمین برمدار غم می گشت
 شبی که تشنه و تفتیده بود سینه ی دشت
 فرات؛ تشنه ی یک انتقام خونین بود
 دوباره منتظر یک قیام خونین بود
 برای حادثه شمشیر را رقم می زد
 خدا که گردش تقدیر را رقم می زد
 هزار قرن غم آلوده رو به روی زمین
 به بادرفته بدون تو آبروی زمین
 به دور واقعه هایی ندیده می چرخند
 کبوتران حرم سربریده می چرخند
 و باد، پنجره را بی صدا ورق می زد
 کتاب کهنه ی تاریخ را ورق می زد

چقدر درد تو با قبل از این هماهنگ است
 هنوز کوفه پر از اتهام و نیرنگ است



صدای ضجه چاهی که بی تو جان می داد
 سکوت خسته‌ی یک مردانشان می داد
 به نخل‌های جهان تادخیل می بندم
 تو را به بال و پر جبرئیل می بندم
 شبی که غیرت گنگ عرب به جوش آمد
 و خون راکد چاه از غضب به جوش آمد
 غمی به غربت زهرا دوباره سرزده بود
 و نخل‌های جهان آفت تبر زده بود
 خدا که چرخه‌ی احساس را نمی چرخاند
 دو دست فاطمه دستاس را نمی چرخاند
 هنوز شومی تقدیر سوگوار غم است
 ببند؛ صفحه‌ی تاریخ لکه‌دار غم است

شب‌ی که از همه سو هی جنازه گل می کرد
 و روی شانه‌ی من زخم تازه گل می کرد
 شب‌ی که حادثه درخیمه دست و پا می زد
 تو را برای خداحافظی صدای زد
 دهان واهمه از اضطراب می خشکید
 فرات، تشنه‌ی یک جرعه آب می خشکید
 نپرس از دلم این ماجرا چگونه گذشت
 نپرس واقعه‌ی کربلا چگونه گذشت

عطش شبیه شهابی که شعله‌ور می شد
 پس از گذشتن صد قرن بیشتر می شد
 زمین ناخلف از کرده‌اش پشیمان نیست
 شکنجه‌های زمان ظالمانه‌تر می شد

چراغ فاجعه‌ای گر گرفته روشن بود
شبی که فرصت مهتاب مختصر می‌شد
ملائکه که سراسیمه ذکر می‌گفتند
ملائکه و دعایی که بی‌اثر می‌شد
چه اتفاق غریبی دوباره رخ داده است
که از وقوع غمش هر که باخبر می‌شد
سیاه پوش صفی از ستاره‌های زمین
به سوی گور زمان عازم سفر می‌شد
اگر شقاوت این داغ را نمی‌گفتم
تمام زندگی‌ام مرگ مستمر می‌شد

حمیده رضایی



ناخدا

راه بهشت؛ رد قدم‌های حنجرت
وای از نگاه خواهر و از قلب مادرت
موعود چندمی که چنین غرق در سکوت
شد چشم‌های منتظر نیزه؛ منبرت؟
لبخند صبحگاه تو جانی دوباره داد
جان می‌برد ز قافله لبخند دیگر
در چشم مهربان تو بر نیزه دیر نیست
تصویر سرخ بهت نگاه برادرت
پیش از غروب، تشنه لب آب خفته‌ای
وقتی که ظالمانه گذشت آب از سرت
مغرب؛ فرات؛ تشنه‌ی لبهات بود و... بود
نقش بر آب؛ سایه‌ی لرزان خواهرت
اینک دوباره زینب و قرآن زیر لب
وحی دگر بخوان که نکردند باورت
دریای گیسوان تو در باد و او خموش
این بود سرنوشت پر از موج خواهرت
ای ناخدای موج پریشان چشم‌ها!
ای قطره‌های اشک امیران لشکرت!
خواهر به بغض خسته‌ی قلبت سلام داد
از قلب ما سلام هزاران برابرت

ابر و خورشید

جز صبر، راه چاره اگر یافتی بگو
آبی بر این شراره اگر یافتی بگو
لرزید از تموج آه تو کاینات
آرامشی دوباره اگر یافتی بگو
زینب! زمان زمانه‌ی قحط مروت است
رحمی در این هزاره اگر یافتی بگو
جز چشم خون گرفته و مبهوت آفتاب
چشمی پی نظاره اگر یافتی بگو
گل‌های ناز پرور دامن وحی را
در زیر خار و خاره اگر یافتی بگو
جز اشک آسمانی این دل شکستگان
روی زمین ستاره اگر یافتی بگو
وا کن به ناز، گوشه‌ی چشمی در این کویر
آثار گوشواره اگر یافتی بگو
در زیر ابر خنجر و شمشیر و تیر و تیغ
خورشید و ماهپاره اگر یافتی بگو
این پیکر شریف شهید محبت است
بر زخم او شماره اگر یافتی بگو
انگشتر و نگین سلیمان زدست رفت
انگشتی از اشاره اگر یافتی بگو
جز بوسه بر گلوی گل ارغوان به باغ
روز وداع، چاره اگر یافتی بگو
در انعکاس سرخی خون خدا «شفق»
تشبیه و استعاره اگر یافتی بگو
محمدجواد غفورزاده «شفق»



سرو قدا؛ همچو کمان می روی

شیر زن قافله اهل بیت
عالمه عاقله اهل بیت
خیز و بیاشوب شب شهر را
پر زعلی کن نفس دهر را
حمله به طفلان حرم شد بخوان
دست ابوالفضل قلم شد بخوان
کوفه بیمار طبیبش تویی
منبر و محراب حبیبش تویی
خطبه بخوان؛ شهر پیا می شود
کوفه‌ی افسرده حرا می شود
مظهر اعجاز خدا در دمشق
آنچه تو کردی همه عشق است؛ عشق
شام، چهل سال علی را ندید
دسته گلی از چمن او نچید
شام، چهل سال اگر خفته است
بانگ تو این خواب بر آشفته است
اصغر تو غرقه بخون شد، بخوان
اکبرت از اسب نگون شد، بخوان
خطبه بخوان، سنگ صدا می دهد
منبر و محراب ندا می دهد
یوسف دل بر سر بازار تو
مصر و دمشق اند گرفتار تو
در دو کران، قبله اهل دلی
شاهد اسرار چهل منزلی

جلوه کن و ماه شو و تیغ باش
شب زدگانند، تو نوری پباش
از اثر گام تو بر خاک راه
شعله رحمت شکفتد هر پگاه
صبر حسن داری و شور حسین
غیرت زهرا و غرور حسین
آنچه تو راهست که را داده‌اند؟!
حُسنی از این دست که را داده‌اند?!

سرو قدا!؛ همچو کمان می روی
ماه رخا؛ اشک فشان می روی
ای دل مولا؛ ز چه دل خسته‌ای
قلب حرم بودی و بشکسته‌ای
خون چکد از چشمه خورشید و ماه
این جسد کیست در این قتلگاه
همدم صبح و شب تو آه شد
عمر تو بی ماه تو کوتاه شد
ماه علی چند نفس شمع باش
روشنی خلوت این جمع باش
چند کیوتر به تو دل بسته‌اند
جمله به دامان تو پیوسته‌اند...

محمد فخارزاده



سر و رحل و نیزه

بنداول

می‌آیم از رهی که خبرها در او گم است
هفتاد منزلی که خطرها در او گم است
از لابه‌لای آتش و خون جمع کرده‌ام
اوراق مقتلی که خبرها در او گم است
این سرخی غروب سرکشتگان ماست
طوفان کربلاست که سرها در او گم است
دردی کشیده‌ام که دلم داغدار اوست
داغی کشیده‌ام که جگرها در او گم است
یاقوت و دُرّ صیرفیان را رها کنید
در اشک‌ها نگر که گهرها در او گم است
هفتاد و دو ستاره سرنیزه سوختند
این است آن شبی که سحرها در او گم است
باران نیزه بود و سر شهسوار ما
جز تشنگی نکرد علاج خماری ما

بنددوم

جوشید خونم از دل و شد دیده بازتر
نشید کس مصیبت از این جانگدازتر
صبحی دمید از همه شب‌ها بلندتر
آمد شبی ز روز قیامت درازتر
بر نیزه‌ها تلاوت خورشید دیدنی است
قرآن کسی شنیده از این دلنوازتر؟
قرآن منم چه غم که شود نیزه رحل من

امشب مرا به نیزه بین سرفرازتر
عشق توأم کشاند بدین جا نه کوفیان
من بی‌نیازم از همه؛ تو بی‌نیازتر
قنذاقه‌ی علی است مرا تیر آخرین
با کاروان نیزه شیبی را سحر کنید
باران شوید و با همه تن گریه سر کنید

بند سوم

فرصت دهید گریه کند بی صدا فرات
زان تشنگان بگوید و زان ماجرا فرات
گرچه فرات بگذرد از خاک کربلا
باور مکن که بگذرد از کربلا فرات
با چشم اهل راز نگاهی اگر کنید
در برگرفته مویه کنان مشک را فرات
آری دل فرات پر است از نگفته‌ها
بسیار حرف‌ها که مرا هست با فرات
هر شب به ماتم شهدا گریه می‌کنیم
سر می‌نهی به مرقد عباس یا فرات
از بس که تیر بود و سنان بود و تیر بود
هفتاد حجله بسته شد از خیمه تا فرات
از طفل آب، خجالت بسیار می‌کشم
من یوسفم که ناز خریدار می‌کشم

بند چهارم

بعد از شما به سایه ما تیر می‌زدند
زخم زبان به بغض گلوگیر می‌زدند



پیشانی تمامی شان داغ سجده داشت
 آنانکه برگلوی علی تیر می زدند
 این مردمان، غریبه نبودند ای پدر
 دیروز در رکاب تو شمشیر می زدند
 شامی هزار رکعتشان یک دوگانه نیست
 بر عشق چهار مرتبه تکبیر می زدند
 ماندند بر بطالت اعمال حجتشان
 آن کوفیان که تیر به تقصیر می زدند
 یک نم کرم نبود که تیر سه شاخه را
 دونان به حلق کودک بی شیر می زدند
 هم روز و شب به گردسرت بودسینه زن
 هم ماه و سال پشت تو زنجیر می زدند
 در آن غروب تا که سرت برستان زدند
 ناگاه نیزه ها همه با هم اذان زدند

بند پنجم

کو خیزران که قافیه اش با دهان کنند
 آن شاعران که وصف گل ارغوان کنند
 از من به کاتبان کلام خدا بگو
 تا مشق گریه را به نی خیزران کنند
 بگذار بی شمار بمیرم به پای یار
 با هر قدم دوباره مرا نیمه جان کنند
 فردا دوباره نوبت مختارهاست تا
 سرهای شمر و حرمله را برستان کنند
 آه؛ از سپاه نیزه تهی دست تر نبود
 بی توشه اند و هم‌رهی کاروان کنند

با مهر من غریب نمانند روز مرگ
آنان که خاک مهر مرا در دهان کنند
با پای سرتمامی شب راه آمدم
تنهایی ام نبود که با ماه آمدم

بندششم

ای زلف خون فشان توام لیلۃ البرات
وقت نماز شب شده حی علی الصلوات
برخیز روی نیزه ببین صف کشیده است
پشت سرت تمامی ذرات کاینات
خود جاری وضوست ولی در نماز عشق
از مشک‌های تشنه وضو می‌کند فرات
طوفان خون وزیده سرکیست در تنور؟
خاک تو نوح حادثه را می‌دهد نجات
بین دو نهر خضر شهادت به جست و جوست
تا آب نوشد از کفت ای چشمه‌ی حیات
مارا حیات لم یزلی جز رخ تو نیست
ما بی تو چشم بسته و ماتیم در ممات
عشقت کشاند باز به دریای خون مرا
وقت است تیغ آورد از خود برون مرا

بندهفتم

خون می‌رود هنوز ز چشم تر شما
خیمه زده ست ماه به گرد سر شما
آن زخم‌های شعله فشان هفت اخترند
یا زخم‌های نعش علی اکبر شما؟



آن کهکشان شعله‌ور راه شیری است
 یا روشنان خون علی اصغر شما؟
 دیوان کوفه از پی تاراج آمدند
 گم شد نگین آبی انگشتر شما
 از مکه و مدینه نشان داشت کربلا
 گل کرد نور و واقعه در حنجر شما
 با زخم خویش بوسه به محراب می‌زدید
 زان پیشتر که نیزه شود منبر شما
 گاهی به غمزه یاد ز اصحاب می‌کنی
 برنیزه شرح سوره‌ی احزاب می‌کنی

بندهشتم

در مشک تشنه جرعه‌ی آبی هنوز هست
 اما به خیمه‌ها برسد با کدام دست؟
 برخاست با تلاوت خون بانگ یا اخوا
 ناگه «کنار درک تو کوه از کمر شکست»
 تیری زدند و ساقی مستان زدست رفت
 سنگی زدند و کوزه لب تشنگان شکست
 شد شعله‌های العطش تشنگان بلند
 باران تیر آمد و بر چشم‌ها نشست
 تا گوش دل شنید صلاهی «الست» دوست
 سرشد «بلی»ی و تشنه لبان می «الست»
 ناگاه بانگ ساقی اول بلند شد
 پیمانه پر کنید هلا عاشقان مست
 باران می‌گرفت و صیوها که پر شدند
 در موج تشنگی چه صدف‌ها که در شدند

بندنهم

باران می گرفته به ساغر چه حاجت است
دیگر به آب زمزم و کوثر چه حاجت است
آوازه شفاعت ما رستخیز شد
در ما قیامتی ست به محشر چه حاجت است
ما اعتنا به تیغ و سپرها نمی کنیم
ما کشته‌ی توایم به خنجر چه حاجت است
بی سر دوباره می گذریم از پل صراط
تا ما بر آن سریم به این سر چه حاجت است
بسیار آمدند و فراوان نیامدند
من لشکرم خداست به لشکر چه حاجت است
بنشین به پای منبر من نوحه خوان بخوان
تا نیزه منبر است به منبر چه حاجت است
بر نیزه در نماز چو تحت الحنک کنم
راز غدیر گویم و شرح فدک کنم

بنددهم

از شرق نیزه، مهر درخشان برآمده‌ست
وزحلق تشنه، سوره قرآن برآمده‌ست
موج تنور پیرزنی نیست این خروش
طوفانی از سماع شهیدان برآمده‌ست
این کاروان تشنه ز هر جا گذشته است
صد جویبار چشمه حیوان برآمده‌ست
باور نمی‌کنی اگر از خیزران پرس
کایات نور از لب و دندان برآمده‌ست
انگشت ما گواه شهادت که روز قبل
انگشتی زدست سلیمان برآمده‌ست

چون شب رسید سر به بیابان گذاشتیم
جان را کنار شام غریبان گذاشتیم

بندیازدهم

تو پیش روی پشت سرت آفتاب و ماه
آن یوسفی که تشنه برون آمدی زچاه
جسم تو درعراق و سرت رهسپار شام
برگشته‌ای و می‌نگری رو به قتلگاه
امشب شبی ست از همه شبها سیاه‌تر
تنها تر از همیشه‌ام ای شاه بی‌سپاه
با طعن نیزه‌ها به اسیری نمی‌رویم
تنها اسیر چشم تو هستیم یک نگاه
امشب به نوحه خوانی ات از هوش رفته‌ام
از تار وای وایم و از پود آه آه
بگذار شام، جامه‌ی شادی به تن کند
شب با غم تو کرده به تن جامه‌ی سیاه
بگذار آبی از عطشت نوشد آفتاب
پیراهن غریبی تو پوشد آفتاب

بنددوازدهم

قربان آن نی‌بی که دمندش سحر مدام
قربان آن می‌بی که دهندش علی الدوام
قربان آن پری که رساند تو را به عرش
قربان آن سری که سجودش شود قیام
هنگامه‌ی برون شدن از خویش چون حسین علیه السلام
راهی برو که بگذرد از مسجدالحرام

این خطی از حکایت مستان کربلاست
ساقی فتاد و باده نگون گشت و سوخت جام
تسبیح گریه بود و مصیبت دو چشم ما
یک الامان و دو صدالامان زشام
اشکم تمام شد و نشد گریه ام خموش
مجلس به سر رسید و نشد روضه ام تمام
با کاروان نیزه به دنبال می‌رویم
در منزل نخست تواز حال می‌رویم

علی رضا قزوه



بِهانه

آن شب که وحشتش زقیامت نشانه داشت
آتش چنان جهنم سوزان زبانه داشت
پایان جنگ بود و لیکن عدو هنوز
بر داغدیدگان حملات شبانه داشت
پایان جنگ بود که شد تیغ‌ها غلاف
دشمن به جای تیغ، به کف تازیانه داشت
هشتاد و چار کودک و زن را چنان نگین
آن حلقه محاصره اندر میانه داشت
می سوخت خیمه‌ای که زذریه خلیل
بیمار داغدیده‌ای اندر کرانه داشت
گه آه مادری و گهی اشک کودکی
دشمن برای ضربه زدن این بهانه داشت
یک زن ستاده بود در آن صحنه کز شکوه
بار مصیبت همه را او به شانه داشت
خون حسین گرچه فرو ریخت بر زمین
شد آتشی و از دل زینب زبانه داشت



عصر عاشورا

نشسته بود و نگاهش غروب دریا بود
دلش گرفته تر از ابرهای یلدا بود
نشسته بود و به مقتل تگرگ می بارید
به دشت، سایه ی سنگین مرگ می بارید
شکوه مغرب ایل از چکاد زین افتاد
«اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد»
به گوشِ سرخِ زمان سرگذشت می روید
طنین شیهه ی اسبی به دشت، می روید
طنین شیهه ی اسبی که تا ابد سیال
طنین سوک زمین، بی سوار و آتش یال
خزان رسید و سها بر سهُوب می بارید
به روی نعلش فلق، سنگ و چوب می بارید
خزان رسید و عطشگاهِ ماسه توفان شد
در آن کویر، زنی در حماسه توفان شد
خزان رسید و خدا در تب غزل گل کرد
زنی گداخته بر شانه های تل گل کرد
زنی گداخته در شط تیغ آسیمه
زنی به وسعت سوز ستیغ آسیمه

*

نگاه شرحی خود را ستاره کرد حسین علیه السلام
به سمت ابری خواهر اشاره کرد حسین علیه السلام
اشاره کرد برو شعله در زمان افتاد
اشاره ای که ستون های آسمان افتاد
نرفته بود هنوز آسمان کپک برداشت

هوا گرفت، جدار زمین ترک برداشت
نگاه کرد در آن شعله ی عطش آشوب
سری بریده بلندای نیزه شد مصلوب
*

خزان رسید و به مقتل تگرگ می بارید
به دشت، سایه ی سنگین مرگ می بارید
خزان رسید و نگاه عقيله گل می ریخت
به زخم یاس، شکوه قبیله گل می ریخت
خزان رسید و گلوی ستاره را بوسید
در آن کرانه تن پاره پاره را بوسید
* * *

رباعیات عصر عاشورا

این اسب که بی سپیده برمی گردد
از مقتل یاس چیده برمی گردد
چون شعله ی مغرب از غروب خورشید
با شیهه ی سربریده برمی گردد
* * *

ای باغ که کرده ناامیدت پاییز
در مقتل خون به خون کشیدت پاییز
هر یاس که سر بریده شد پرپر بود
غیر از تو که زنده سر بریدت پاییز
* * *

خاکستر خیمه گاه دارد پاییز
بر نیزه سر پگاه دارد پاییز
از صد خُم خون در آن غروب غارت



پیراهنِ راه دارد پاییز

* * *

از قله ی مه، گدازه توفان آورد
یک دشت، پر از جنازه توفان آورد
سم کوب ستوران و بدن ها بر خاک
با هلله نعل تازه توفان آورد

* * *

این شرقی مغرب آبروی خاک است
خورشید گلو بریده روی خاک است
بر جسم فلق خاک نپاشید هنوز
انگشت بریده در گلوی خاک است

* * *

رباعی شب هفتم محرم «عطش»

آتش که به خوشه های گندم افتاد
لب های بنفشه از تبسم افتاد
وقتی که عطش به دشت توفان پاشید
هفتاد و دو دریا به تلاطم افتاد

* * *

حضرت علی اصغر 

توفان که به صخره موج سرکش می زد
صد صاعقه بر شط مشوش می زد
یک غنچه و یک گلوی تشنه یک تیر
خود را پدری به آب و آتش می زد

* * *

رباعی شب نهم محرم

وقتی که شفق شعله به ذاتم می ریخت
اشکِ عطش از چشم فراتم می ریخت
یک پرچم و دو دست بریده یک مشک
آتش به ستونِ فقراتم می ریخت

ساحل کرمانشاهی



ورودیه:

نوحه:

ای تو تاج سر من، مانده از مادر من،
کن دعا کم نشود، سایه ات از سر من
(ای همه دلخوشیم بسته به تار مویت،
نشوم سیر چرا هر چه ببینم رویت) (۲)
(ای امید دل من)

من تو را مشتیریم، فکر همسنگریم،
این سفر می گوید، سفر آخریم
(تو ز عالم همه ی دار و ندارم باشی،
سعی کنم طول سفر را به کنارم باشی)
(ای امید دل من)

ماه گردون پایه، عشق را سرمایه،
هر کجایی که روی، آیمت چون سایه
(گر نباشی تو یقین خواهر تو می میرد،
از دم پاک و نگاه تو نفس می گیرد)

زمینه:

حسین جان، گرفته دلم از این بیابون،
می ترسم ببینم، تنت رو پر از خون
(بیا برگردیم، بین اصغر علیه السلام تو شیرین زبونه،
علی اکبر علیه السلام تو خیلی جوونه)
(بین زینب علیها السلام می گه، غریب مادر حسین علیه السلام)

نوحه حضرت مسلم علیه السلام:

بین شهر کوفه، غریم و تنهایم،
حسین علیه السلام گردیده نوای این لب هایم
(ای امیر پیرم، بدون تو می میرم (۲))
(یا حسین مظلوم علیه السلام، حسین علیه السلام (۲)، مظلوم (۳))

به سوی کوفه می آیی، دلم زغم خون کردی،
دعا کنم زیر لب، خدا کند برگردی
(کوچه پر نیرنگ است، سفیر تو دلتنگ است) (۳)
(یا حسین مظلوم)

بین مرا و برگرد، وفا ندارد کوفه،
ز اشک چشم زینب علیها السلام حیا ندارد کوفه
(خواهش من این است، به اشک و آه و ناله)
بگو (۲) برگرد، رقیه علیها السلام سه ساله (۲)
(یا حسین مظلوم)

زمینه:

حسین جان، رقیه علیها السلام، گناهی ندارد،
میا کوفه ، کوفه وفایی ندارد
(من سر می زارم، توی کوچه های غریب کوفه،
بخونم نوشتم میا به کوفه)
نوای مسلم می گه، غریب مادر حسین علیه السلام

* واحد:

سوخت از آتش عشق تو چو پروانه پرم



ترک سر کردم و با عشق تو من همسفرم
 در دل سوخته‌ام خون جگر می‌ریزد
 زان شراری که زده، عشق تو اندر جگرم
 بر سر دار کشندم اگر این قوم چه غم
 کاندرا این رتبه من از هر که سزاوارترم
 مسلمم من که ز یک جرعه‌ای از باده وصل
 باده نوشانِ غمت را به جهان راهبرم
 چونکه راه تو بود حرکت سربازی من
 من به سر باختن راه حسین علیه السلام مفتخرم
 یا حسین علیه السلام ای پسر زهرا علیها السلام، ای خون خدا
 بگذر از کوفه که من مانده به دام خطر
 سر به دیوار از آنم که در آئینه دل
 نقش اینار تو و حُسن و جمالت نگرم
 بدنم را سر بازار روی دار کنند
 تا خریدار بداند که در این رهگذرم

نوحه حضرت رقيه عليها السلام:

این دلِ شبِ عمه شبم منور گشته،
بیا بین بابای من، از سفر برگشته (۲)
شد شب وصالم، (شکسته پرالم) (۳)
(وای حسین علیه السلام مظلوم، حسین علیه السلام مظلوم)
عمه از ره آمد، بین دگر بابایم،
رسیده از ره دیگر، مه شب تار من
عمه از دیدارش، بین شدم آشفته،
توان ندارم عمه، رمق زپایم رفته
(وای حسین علیه السلام مظلوم)
در دل ویرانه، رسیده راس بابا،
شوم دگر همراهش، روم به سوی زهرا علیها السلام
بوسه‌ای با گریه، زخنجرش می‌گیرم،
بین زداغش امشب، من عمه جان می‌میرم
(وای حسین علیه السلام مظلوم ...)

* واحد:

جان به کف دارم و مشتاق سر یار شدم
خواب شیرین تو را دیدم و بیدار شدم
میهمانم شده‌ای در دل ویرانه ولی
شرمسار رُخ تو در دم دیدار شدم
خواستم بهر ادب پیش سرت برخیزم
نتوانستم و خود دست به دیوار شدم
همگان دستِ ادب پیش تو بر سینه زدند
من به پهلو زده‌ام دست، که بیمار شدم
لیکن ای پادشه عشق به تعظیم و رکوع



قامتم خم شد و چون فاطمه علیها السلام، رخسار شدم
 ملکا یوسف زهرایی علیها السلام، و در بازاریت
 به بهار دل و جان بر تو خریدار شدم
 تو که سلطان منی تاج سرت کاکل خون
 قلب من ملک تو گردید و گرفتار شدم

نوحه حضرت حر علیه السلام:

حُرِّم و دارم به لب، یا حسین علیه السلام این زمزمه،
 من پناه آورده‌ام، بر تو یابن فاطمه علیها السلام
 (توبه‌ام را کن قبول، ای گل مردی، حسین علیه السلام)
 (سیدی مولا حسین علیه السلام)
 تو کریمی تو کریم، من غلام کوی تو،
 تو گواه از حال من، من خجل از روی تو
 (بر سرم افتاده‌ام، عشق تو سودا حسین علیه السلام)
 (سیدی مولا حسین علیه السلام)
 با امید عفو تو، سر به زیر افکنده‌ام، ا
 ز تو و از زینب و کودکان شرمنده‌ام
 گو ببخشد مرا، زینب کبری حسین علیها السلام
 (سیدی مولا حسین علیه السلام)

* واحد:

دید خود را در کنار نور و نار
 با خدا و با هوا، درگیر و دار
 در حدیث نفس بود و گفت و گوی
 نور و ظلمت می‌کشاندش از دو سوی

دید بی پرواست نفس و سرکش است
 در کمینِ خرمنِ او آتش است
 گرچه خاری، رو به سوی باغ کن
 لاله باش و جستجوی داغ کن
 از کریمان جز کرامت کس ندید
 در گلستان ولا، کس خس ندید
 نیست این در بسته راحت می دهند
 دو جهان با یک نگاهت می دهند
 حُر سراپا لمعه‌ای از نور شد
 همچو موسی رهسپار طور شد
 گفت ای روح شتاب و صبر من
 وی به دست اختیار جبر من
 من به سوی خُم سبو آورده‌ام
 اشک جای، آبرو آورده‌ام
 روز محشر روسیه‌تر از شبم
 سر به زیر آستان زینب علیها السلام
 آبرویم آبرودارا بخر
 نزد زهرا علیها السلام، نام ننگم را مبر
 با کرم آلوده‌ای را پاک کن
 چون گریبان، سینه‌ام را چاک کن
 گفت سر بالا کن ای مهمان ما
 وی به چشمت، سرمه‌ء عرفان ما
 ما پی امداد تو برخاستیم
 گرتو پیوستی به ما، ما خواستیم
 توبه را ما یاد آدم داده‌ایم
 ما برائت را به مریم داده‌ایم
 سربلندی، خصم دون پستت گرفت



خاکِ پایِ مادرم دستت گرفت
قطره بودی وصل بر دریا شدی
تو دگر تو نیستی، از ما شدی
گفت ای کان کرم دریای جود
در بر جود تو جود آرد سجود
در صفا کن پاک همچون زمزم
مُجرم، مُحرم شدم کن مَحْرَم
رخصتم ده جرم خود جبران کنم
پای تا سر جان شوم، قربان کنم

بر
استان
ارادت

۱۲۸

مصیبت‌نامه و اشعار محرم / جلد سوم

نوحه جوانان حضرت زینب علیها السلام:

گل‌های من فدای تار مویت حسین علیه السلام،

اذنی بده، شوند فدایت ای نور عین

(ای با وفا، شادم نما)

(جانم حسین علیه السلام) (۳)

نا قابلند اگر چه فرزندانم اخوا،

دل‌داده اند ز کودکی بر تو با وفا

(جان بتول، بنما قبول)

(جانم حسین علیه السلام) (۳)

شادم نما، شوم چو زهرا علیها السلام ام‌الشهید،

روز جزا، کنار او باشم رو سپید

(من زینم، جان بر لبم)

(جانم حسین علیه السلام) (۳)

زمینه:

اگر چه حسین جان، برات چیزی ندارم،

دو فرزند خودم را، برات هدیه می‌یارم

(جان مادرت، اجازه بده تا برن به میدون،

می‌خوان که فدات شن برات بدن جون)

(منم با مادر می‌گم، غریب مادر حسین علیه السلام)

*واحد:

ما دو هدیه بهر تو از زینبیم علیها السلام،

آسمان عاشقی را کوکبیم

آمدیم تا اینکه جان‌بازت شویم

در سپاه عشق سربازت شویم



بر
آستان
ارادت

۱۲۹

مصیبت‌نامه و اشعار معجم / جلد سوم

خواهرت با ما بسی اسرار گفت
 از غم میخ در و مسمار گفت
 گفت اکنون وقت پیکار شماست
 کربلا مشتاق دیدار شماست
 زنده ماندن بهرتان دیگر بس است
 چون عزیز آل طه بی کس است
 من خودم شانه زخم بر رویتان
 بوسم آن رخساره دلجویتان
 گرچه دل در پیش دلبر می برید
 یادتان باشد غلام اصغرید علیه السلام
 گیر نداد اذن بر شما، زاری کنید
 بهر تنهایی او کاری کنید
 با تکلم عقده از دل وا کنید
 عشق را از کار خود رسوا کنید
 کی عزیز فاطمه علیها السلام خون خدا
 مادر ما گفته گردیم جان فدا
 دست ما در دست یکدیگر گذاشت
 کرد تقدیم حسینش علیه السلام هر چه داشت
 ما که شیر از خواهرت نوشیده‌ایم
 در ره مردانگی کوشیده‌ایم
 ما دو تا را جرعه‌ای کوثر بده
 بر جوانان خودت هم پر بده

نوحه حضرت قاسم علیه السلام:

عمو بیا، که من یتیمم در کربلا، ورنه عمو،
سرم بینی بر نیزه‌ها
(ای تاج سرم، نازم بخر)
(عمو حسین علیه السلام)
عمو بیا که زلف من دست اشقیاست،
بنما شتاب، که قاسمت زیر دست و پاست
(دل خسته‌ام، بشکسته‌ام)
(عمو حسین علیه السلام)
با نجمه گو، که قاسمت بشد بالا بلند،
با دشمنت، بگو به حال قاسم مخند
(شد از وفا، دردم دوا)
(عمو حسین علیه السلام)

زمینه:

عمو جون فدایت، زخم در خون صدایت،
بیا تا گذارم، سرم روی پایت
(ببین عمو جان، زپا مال اسبان چه قد کشیدم،
در آغوش زهرا علیها السلام، من آرمیدم)
(منم با مادر میگم، غریب مادر حسین علیه السلام)

*واحد:

چی می‌شه مثل علی اکبر علیه السلام تو
برم ای عمو بشم پرپر تو
جونمو فدای راه تو کنم
به فدای یک نگاه تو کنم



غربت آتیش به جونم می زنه
دلمو از توی سینم می کنه
اذن میدونم بده از کرمت
تا بشم فدای اهل حَرَمِت
اگه به رکاب نمی رسه پاهام
ولی می خوام توی قتلگاه پیام
پیامِ خونی بشم برای تو
که بیفتم رویِ خاکِ پایِ تو
دم آخرِ بیا ای عمو بین
پاها مو می کشونم روی زمین
ای عمو جان اذن میدونم بده
تا که جان بر عشق تو سودا کنم
مادرم آن یادگارم داد و گفت
نامهٔ عشق پدر افشا کنم
رخصتی فرما که در راهت عمو
بزم عشق و عاشقی برپا کنم

نوحه حضرت علی اکبر (علیه السلام):

سروِ بستان من، مه شبستان من،
تسلی بابایت، اذان بگو جان من
می روی آهسته، (بین دلم بشکسته) (۳)
(وای علی اکبرم، علی علی اکبرم (علیه السلام)) (۳)
ای عصای دستم، تو رفتی و من هستم،
کنار جسم پاکت، بین زیبا بنشستم
(اربا اربا اکبر، عزیز لایلا اکبر (علیه السلام)) (۳)
(وای علی اکبر (علیه السلام))
پیکر صد چاکت، ز زندگی سیرم کرد،
خدا گواهم باشد، غم جوان پیرم کرد
(ماه عالم آرا، پس از توام بر دنیا)
(وای علی اکبر (علیه السلام) ...)

زمینه:

علی اکبر (علیه السلام) من، تموم حاصل من،
تن غرق خونت، علی شد قاتل من
(چشماتو وا کن، بین اکبر من، قدم کمونه،
دوباره اذان گو وقت اذونه)
(مادر کنارت میگه، غریب مادر حسین (علیه السلام))

* واحد:

روز عاشورا که جنگ آغاز شد
قفل درهای سعادت باز شد
جرعه نوشان قطعه قطعه چاک چاک
غرق در خون بود نقش روی خاک



چون شدند اصحاب نام آور شهید
 نوبت جانبازی اکبر علیه السلام رسید
 با ادب آمد ولی چون شیر نر
 خم شد و زد بوسه بر دست پدر
 گفت ای بابا کفن پوش توأم
 من غلام حلقه در گوش توأم
 اکبرت علیه السلام سرمست و شیدائی شده
 چون ز سر تا پا تماشائی شده
 عمه بهرم باده در پیمانہ کرد
 گیسوانم از محبت شانه کرد
 خواهرم اشک شهادت ریخته
 تیغ را بر گردنم آویخته
 رحمتی بر من کن ای آزاد مرد
 گشته ام آماده از بهر نبرد
 اذن جنگم ده سرافرازی کنم
 نقد جان را گوی این بازی کنم
 تشنه ام من تشنه آزادیم
 در جهان نسل جوان را هادیم



نوحه حضرت علی اصغر علیه السلام:

- یا دعا کن جان دهم، مرغک سرکنده‌ام،
یا مکن با خنده ات، بیش از این شرمنده‌ام (۲)
(ای کبوتر، مرغ بی سر، لایی لایی اصغرم علیه السلام) (۲)
راه برگشت مرا، بسته اشک مادرت،
با چه رویی گویمش، این تو و این اصغرت علیه السلام (۲)
(ای گل من، بلبل من، لایی لایی اصغرم علیه السلام) (۲)
از چه رو لعل لب، گشته خاموش از نوا،
همچو سمبل می زنی، روی دستم دست و پا (۲)
(با تبسم، کن تکلم، لایی لایی اصغرم علیه السلام) (۲)

زمینه:

- سه شعبه بریده گلوی اصغر علیه السلام من،
رود از دو دستم تمام لشکر من
(علی لای لای علی ، ربام نشسته در انتظارت،
رقیه تکان می دهد گهواره)
(گلوی اصغر علیه السلام می گه، غریب مادر حسین علیه السلام)

* واحد:

- جگرم سوخته از ناله تو اصغر علیه السلام من
لب خشکت زده آتش دل نیلوفر من
اکبرم را که عدو کرده چه ارباً اربا
دلخوشیم تو شدی در حرم ای اصغر من
ناله غربت من چون که به گهواره رسید
پرکشیدی ز وفا با دل خون در بر من



چو گشودی لب عطشان به تلظی پسر
آه سوزان کشم ای دسته گل پرپر من
غنچه ناز گلویت را که شکفته زجفا؟
گوئیا تیر عدو خورده بر این حنجر من
دل من آب شد و از بصرم جاری شد
شوید این خونِ گلو، اشک دو چشم تر من
سوختی هم چو من از داغ عطش
بر لبِ آب روان اصغر من



نوحه حضرت عباس علیه السلام:

علقمه دارد بوی عطر یاس،
فاطمه علیها السلام گوید پسر عباس (۲)
(می کند زهرا علیها السلام تماشای اباالفضل علیه السلام،
خنده می بیند به لب های اباالفضل علیه السلام) (۲)
(یا ابوفاضل، یا ابوفاضل، اباالفضل) (۲)
از کف سقا تا علم افتاد، لرزه بر جان خواهرم افتاد
در میان موج خون کردی صدایم،
تو مرا خواندی که بالینت بیایم
(یا ابوفاضل، یا ابوفاضل، اباالفضل) (۲)
بر لب دریا امتحان دادی،
یاد لب های تشنه جان دادی
ای گواه اشک گل های مدینه،
ای فرات از تو خجل، تو از سکینه علیها السلام
(یا ابوفاضل، یا ابوفاضل، اباالفضل) (۲)
زمینه:
اباالفضل علیه السلام کنار علقمه فتاده،
نه آبی به مشک و دگر دستی نداره
(برادرم دریاب، بین مشک و دستم فتاده در صحرا،
حسین جان سر من رو دامن زهرا علیها السلام است)
زهرا علیها السلام، کنارت می گه، غریب مادر حسین علیه السلام
زمینه هلال:
حسین علیه السلام جان فدایت، بمیرم برایت،
گرفته دوباره دلم در عزایت
رسیده محرم، امان از کربلا
(صدای زهرا علیها السلام میاد، غریب مادر حسین علیه السلام) (۲)



